

لب شکر کم و وحید در تعریف شکر گرسایی و شکرمان پخته اشخی عجب و زما بود و کوان
 بشده لب بلب و لب دیز نکه لب شکر و شکر لب کس که لب جاگ متولد شده باشد
 و بعضی گویند در اصل شکر لب بوده که از جهت کرامت تشبیه چنین خوانده اند بر مصوم بی اثر بود
 و این بکون دین دریده زشت و که خود در تفاق تو غالب است و لب شکر بود بجز آنکه ترا به بار
 زشته سخن غالب است و خوش اند ز حکمت آری و که ز لبس هرزه گفتنت غالب است و لب شکر
 گشته که تا دانه و جایی دندان شکستت غالب است و محمد سید اشرف میوه از خوش
 حلاوت جاگ پیدا میکند و لب شکر شیرین است یارم لب شکر گردیده است و در عشوق
 شیرین لب اشرف است شور عشق لب شکر از لب شکر میست که نسبت به که غم در دلم از خوش
 کمری نیست که نسبت به لب سنگ کاوش لب ز نهار عروسی است عشق افروز تپ غم در دلم
 کس نیده و جوشن تخیال شفاعت بر لب ز نهار ما لب شیرین خندان رو سلیم است شکر لب
 با توجه تخی دهر که از لب تو چه جانک باوه که گرد و پیاله لب شیرین و لب سپید کردن و لب شیرین کردن
 خنده کردن و لب شیرین شدن کنایه از نرم خدایان دونه ان سپید کردن و بسم به معنی است لب خنده
 و لب خنده تبسم و حق است که لفظ لب در اینجا مستدرک است سلیم است از سخن خنده ز لبس بر لب
 مستانه ام و نسبت یک ساغر که بچون باوه لب شیرین نشد و میفید است غم اش بر گلبی از خنده
 شیرین میکند و بر توشش روشن چراغ حسن بر دین میکند و وحشی لب کس شیرین و جویس
 کیست چون بنی مرا و بنده ام یعنی بنده ام که فریاد تو کیست و بچی کاشی لب بے روی تو
 دل دیده بچون ز کین کرد و هر گاه که اد صحبت دیرین کرد و کیفیت کبها تو نیافت دلم و جان در گرد
 شکر لب شیرین کرد و شانی نکلر است حدیثی را که باغیاد لب کن شیرین به که تلخ بر تو جان خنده
 خواهم کرد و شکر لب شیرین شکر لب که تلخ و تند باشد و باره شیرینی دل و سید حسن
 غزویه لب زبان ماب لب سینه کند سید زبان و در داک چون زبان کلم گشت و فرم پیش
 لب دین روی تو زینده بود زینده را و تا شایسته لب خنده بود آینه را و وحید لب شیرین
 بوی صید خود در چشم صیادت و که چون کبک لب خنده از شهباز میرنجی است و استاد لب برقع
 و زرد بکوفت اکلند و عالی زنده کرد از لب خنده لب گردان حوض و کاسه و مانند آن که لبها
 مایل شیب داشته باشد شکر لب چه چون با ناز شناسید تیش عریان شود و دیده ام
 از اشک حسرت و غم لب گردان شود لب آلودن لب خوش کردن بگیری بکاشی لب
 بن جنتان لب تلخ اند لب که آویسان در مذاق هم لب خوش میکند شکر و تفاق هم لب گردان
 خادوش شدن سخن گفتن ظهور لب لب بود حرف استمان تو زد و بر زبان حرف
 آسمان تا دوان و فیضی لب سحاب بود گفت و دست لورده خاک آدم لب دوم لب شکر شرم

لب زود موج حایله + میر خسرو سے چولہ شنبلی دور میان مگر دلی + من آن شراب کویم کہ جان
بگروہنے + جان خور این قدر کہ مستی لب دازن دین بدہ باز + دغیب کنایہ از بر گفتن و دشنام
داون نزار یہ ہستانے سے آن کیکی می خورد لب زند و جگ کند + وقت رفتن شکذ جام
مراسم دریم + مولوی منوی سے سسرہ خور حاش کسے راکم وزن + غنچه برق حاصل است
از لب زون + لب چش لب چش کردن از خبر سے اندکی خوردن برای استعلام کیفیت و مزہ
آن مرزا صایب سے بوس شیرین دہانگر پو کند + کردہ لب لب چش لب شیرینے چو دشنام گویت
ظہور سے نامست بوسہ رز جرات امت بیا + خواہم لب چش لب شیرینے نزار سے شراب اپنے سے
جشک ساتی لب چش ساغ + ضد کہ آفت زمان پار سا اینجاست + لب کسی گرفتن از سخن گفتن
مازداشتن میر خسرو سے سخن گوید از پیش دست تو دریا + روان آب لبہا سے دریا بکیر و لب
بیکہ بگروہن کنایہ لب لب بن و خاموش شدن مانیر سے شیخ چشم من جواز فرگان فہم سازی کند
لب بیکہ بگروہن خواہد کہ گھبار سے کند + لب داون کنایہ از کوسہ داون در حضرت داون وہ پیمے
مرادف زبان داوست میر خسرو سے لب خسروہ و انکاء بلوغ + باگس کوز شکر و دہشتو + مگور
لب بکوت نکاز توان داد + رخ بون جگر کردہ نکار + لب ترکون کنایہ از شراب بہمان
خوردن سخن گفتن مرادف زبان زون میر خسرو سے ز چندین کنذہ الم گشت لب تر + ندیم مسیح نقشی
زین کتور + لب برجیدن فراہم آوردن لبہا سے گریہ کہ بندہ لبوزان گویند ماخذہ اشرف سے
جان بر خذہ ام را گریہ از پے روان شد + کہ در وقت تمہی طفل لب برجیدہ را نام + باقر کاشی
سے خوشن ان پر سے کہ بر یاد جوئے ہنسے برجیم و طفلانہ کریم + ظہور سے سے لبے برجیدہ ساغ
ماوگر تو با م خذو + جہ در کام در بان ہووہ استغفاری جنیم + لب جنیدن ام حسین ثنائی سے
بجوان زدہ را لب تبسم + جہ در رخ دوستان بخندہ لب دزیرین مرزا محمد بکدوتا باد سے
در جلو حس خسرو شیرین سے لب و ذیے دانرا غنچہ کون کرد + داون غنچہ ایکبار خون کردہ لب
بحرف سپردن داخلہ ان ظہور سے سے ہان بدین اول سپردہ شد طاقت + بحرف پرسش
بیجا تان لبے بسیار + سے میاید از نسیم بہا + نفس مرا + تال لب بحرف آن لب خدان در فکرم
لب جا کردن لب مالہ شدن میر خسرو سے دودیدہ چار کردن ما تو ترست + پس انگا سے
دو لب را جا کردن + لب لب حسین گنا یا ز بسیار حسین و از ہر کس سران مطلوب برسیدن مذہب
سے محبت از زمین خرد حق لب لب + از غیب اشاہ ام دم صبحکاہ شد بہر فلان خبر نیست
لب و دندان طلا بکھرتیت بنی استودا دیاقب و شاپسنگے + وصلہ بکیر از علم و سن فلان بکیر
دین نیز منفی زید ملاحظو سے ہمارا لب جنیدن صہبای وصل نیست + این بادہ را مگر لب گل تران
جنید + مسیح کاشی سے از قم کارام پر گشت از سبب + جہ سازم جن لب سے خوردنی نیست

نیست نه طالع کلمه از بوسه اگر رخ شود طع گوید و چون لب ساغر لب ششام نزارد و لب گردان
 کردن حوض بر کردن حوض چنانکه آب در بشکس بگذرد سید ایی اشرف در مرتبه فرس در این
 جنت بلکه در راه افکنند و حوض کوثر را لب لب گردان کیند به لب گردان و خاییدن بدن
 گرفتن درون و بدن ان خاییدن و لب بدن ان سخن در چهار حالت رود و یک از دست و ششانی
 و دیگر چشم و غضب سیوم از شرم بحالت چهارم در رخ کذافی مصطلحات دارسته همچنین در حالت
 عقب نیز آید مخلص کاشی سے بشیامی نے تعجیب است ظالم از دلازاری و اگر گاهی گزول لب بیکه مشق
 زید نیا چسبجو کاشی سے لب بیکه سے دیگر از حال دور و به زخمت سرا پا دم چون برستان
 حکیم عطار سے ز شرم کشتن اور در مندان و گزوتیش ز جوهر لب بدن ان و حسن رفیع سے
 فقه بر کیم بلعش چشم خویان به گزنا شرم لبهار بدن ان و نور الدین طهوری سے نصیحت عبت
 گولب خود نمی سید به کشد خویان گزید آسے و خواجہ شبراز سے سوی من لب چه بیکه سے
 که گوے به لب لعل زید ام که پس و خواجہ صفی سے ساتی با چولب ساغوشرت گزید و زاهد
 از دور بدن لب حسرت گزید و مرزا صاحب سے از شیمانے سخن در عهد بر سے نیز نم لب
 بدن ان مینم اکنون که دندانم نامد و میر خسرو سے زو بست کرن لبها سے خدا ان و بخا بد از
 غضب لبها بدن ان و چون بسو ختم از غم فاسے چندین لب و جو نفع پیش تو به شد شکر کجا بر
 کسے کین نرم و پیرا خود شنید و تعجب کنان لب بدن ان گزید و لب چه فاسے بر سے کشتن من و
 خود فلک پشت دست بخاید و جو در گوشش آتش آوار شیرین بدن بدن ان خنت لب دیگر
 شیرین و عری سے بجد چون زین غم آرمیده باشد و که بے جان برگم جو تو سے گزید و
 دله پر و بے سے قلم نغم سخن لب گزید یعنی لبس و که دستین بود گفت و گو بے طولانی به نظر
 گوید به نمونی لب بدن ان گزید است نه لب گزید لب مکیان سرودت درین را در دو حال
 کنند یکے در وصل مشوق که به از بوسه بمن کار است و گزدر مقام خوف و بر اس تانیر سے نقل
 که لب ز شکر خدا و گزدر آن خدا است است لب بر لب شکتن و نهادن و دادن و تقابل
 لب باز گرفتن جو بر گرفتن و برداشتن بعد از شیخ شبراز سے لب از لب جو چشم خرد لب بلوی بود
 برداشتن بگفتن پیوده خروس به طور بے سے جو آن زال لب از فغان برگرفت به شهنشاه
 سر از فغان برگرفت و نای سے در شرح لیت بگاہ بوسه و لب بر لب ارغوان شکستم و
 سولوی جامی سے گزیدے گزوتیشین چشم لب لب و طے خراسانی سے ما غز دگان سوخته لاسے
 شبرایم و ساتی لب بیا ز بعد از گرفتن به بر مغزی سے من جان خویش بر تو فشانم ز خرمی
 هر بریم لب شکر فشان خویش به طبر الدین فارسی سے در خط شوم ز سبزه خط تو بر زبان
 مالب چرا بران لب شکر فشان و به لب ز دندان کیندن و لب کیندن متقابل لب کیندن

کہ عبارت از سخن گفتن است ظہوری سے لب تہ دندان کش از حرف کنار + این حکایت در میان
عیب است عیب + بلاد و بسا وہ بالضم جو بے کہ بگردن لگو کار دگا و گردون نبد تہ و با لفظ
بستن و بناون کمال کمال سے اتش خشم تو چون زمانہ برآرد + سخیر فلک بر بند گاد لباده
نظامی سے کتا و زبر لگا و سبہ و لباده + ہم از کا و این جوید مراد + لباس بالکشت یونانی
و بالفظ بافتن + و ساختن + و داوان + و درشتن + و گرفتن + و چسبیدن + و بردوش آمدن مثل و با لفظ بناون
و از تن افکندن + و کشدن + یعنی مرزا صاحب سے بے تن خاک کے چھام نیکردان زندہ ام +
سا انا شد این لباس عاریت را کزہ ام + کلیم سے دست خون لباس جو کتہ از تم کلیم + چون غنچه
غیر خم زیر قباض داشت + طالب سے آند ل کہ لباس خود سے از خویش بقلند + زین و حلب
خون دامن خاک کے گدرا نید + چنان خود کردہ مانا از نسبن قلش فرامیدن + کہ بچویش لباس
جلوہ اش بردوش می آید + ما بشک از چہرہ ششم دوش زک زعفرانے را + لباس از ششم
گل سا تخم برگ خرنے را + سلیم سے ہرے شعلہ عربان کہ ما افلاک + لباس برق زار نہاب
یے با فسد + مولانا کا بتے سے لباس کا تے اند و کین ز کسوت فقر + ز اہل خرقہ نشد کہ این
لباس نہاد + مرزا صاحب سے لباس فقر کے بناوان زرد می چسپد + کہ آسان بر زمین نرم نقش
ببر یا بند + لباس روحی دو صورت دارد یکے اگر برے محافظت از باد موسم باران چا ہمارا
در روغن کمان جرب کردہ خشک سازند و پیشند دوم آنکہ زمان در دوران رعنا چاہا خود را بر روغن
موشبو یا عطریات جرب سازند و این از فخریات اہل نہ است و میتوان کہ مراد از ان مطلق
جامہ جرب ہشد چنانکہ عصاران و طباحان و دیگر معنی جامہ روغنے نیز گذشت موقلے سلیم سے
تو انکہ ہشتای عشق چون شد دشمن خویش است + صذر از تشس ہان را کہ لباس روغنے دارد
لباس گردانن تیغ داوان آزا چمن قبا گردانن کہ گذشت مرزا صاحب سے نہ از رحم است کہ خسار
جان رنگ گردانند + کہ از نیز رنگ ہر ساعت لباس رنگ گردانند + تا شرم و شت منصب آئینہ
واریت + کہ گردانن لباس تو تیغ رنگ بود + لباس پرست میرزا صاحب سے نہ عزیز تہاز کوبہ
کے لباس پرست + خراگشتہ ولی را برو عمارت کن + بجائز کہ بسالی رسد قناع کن + لباس
شمسی شمسی نوعیت از رنگ سبز کہ آنرا در عرف ہند تیلیا نو گیا گویند چنانچہ در سن لفظ گذشت
لباس مرصعی جامہ کہ زہ کریان و در داوان اور اورا آویختہ ہشد + جید سے ہے انکہ ساختی تو لباس
مرصعی + از ہر عورت ہست بے اعتبار نیست + لباس قلمی خت قلکار چنانچہ در جامہ شستی گذشت
لب لبو بود معروف جقند رختہ کہ بالکک سیر خوردنیکے کا شے در چو اکول سے ہست ز اعضا
لب بھی بیل + زہ و لب لبو شوہ حاصل + و نیز سند آن در لفظ سفرہ بردار گذشت لبیک دن
یعنی لبیک گفتن و جواب داوان کمال کمال سے حشر و سیارگان لبیک ز چون قدر تو + حلقہ گردون

خوردن گرفت و بانک در زد کاسه غلام به مع البار الفارسی لیسیم بر تفسیر با مروج و با
 نطق زون مستعمل و حیدر تو تعریف نمود بر زنی ز سوز دل خود نیام نمود به چو دریا ز نذر این یک نمود به
مع البار القوقانی لت بفتح زون و کوفتن و کک شلاق در نیزه و پارچه خیزه که گزود و
 بر جمع سینه تخت نیز باید و نوب دست پارچه چون یک لت فخل و دولت زر بخت بر دست
 دستار دولت کردن و خوردن مهره کنایه از مضروب شدن مهره ملاحظه است لت خوردن خالی این
 مهره کردن به نقش نمود و خورشید درین پرده چه باشد به نیستیم از دخل غنچهان معطل کشند را
 این است خوردن لت مهره تا در شمشیر است به بود مهره تا خانه پیمایه کرد به بت کردن
 از و س بر اند کرد به سینه حساب به ابع الصایح در تعریف معشوق زود باز تنها بخانه که قادم است او
 لت میکند چو مهره من و لکن کار را به لت خوردن کوفته شدن مکه دولت خوردن کار بر هم شدن
 کار طغرایه دل گزار سینه رود کار غم از و سیه مطلب به لت خوردن کار سب زدگان بر خورد
 ای که زبانه دهنی با تو در دست به کرد دشمن خود را بیار در دست به تا در تیرنگ آسمان
 لت خوردن به چون درق طلا بر دهن آسایه زیوست به لت بردن بیامان و شمال پیش این
 سخن در حالت افراط خنده چنانکه گویند اختیارش از خنده رفت و در بدین بیان که در آن وقت
 زبانه که چه با دراه به بر چینه و سینه آن در لفظ که چه باز گذشت مع ایچیم البارسی که چون
بهشت کنایه از احمق و گول و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته که طالب سینه که کشش کرد
 آنقدر ایچیم جانب خلعت به که دل در زیر بار ناله ام عرق سیاهی شد به بجلاج به در و جرم تاز سینه
 در رشیدی نام شطرنج باز سهر وقت که طلیح شهرت دارد و دریم یک از خلفای عباسیه بود
 ذبیح یعنی نام شخصی در وضع شطرنج گویند اول کسی که مات شد او بود سینه که سینه زین دین نما
 در نزد عشق طرح بجلاج داده ام به نقره لعل گوید در عرب به سینه مشهور است بخانجه در تاریخ
 ابن خلکان حکام در سر کردن اسپ را عادت حکام انداختن داله بود که سینه فلک بر کشته سحر ترا
 کرده شکست حکام در سر این جا را به **مع ایچیم الفارسی لچک** بوزن کک روماک
 میری که در آن تکلف بکار بر نه دالای سینه خوش گنارند و سینه به سینه سازند دور لهاب ترکی نیز
 آید میری شیرازی سینه که در آنی بود کارش به لچک که بوزن ستارش به در فالزین طلب
 کردن ز نام و سینه بود یعنی به سینه بیخ که چرخ از ناه نور بر لچک دارد به آج بالی صوم در فارس
 قدیم لب و حریان در نه گویند فارسی به است یعنی مالیت از الفاظ تازه و غیره لچک مثله
 بجو بجمع صادق ناظم بود سینه در نه گرفتار نشود جنس کون کشتی چه در مهره بجو بجمع ملک عراق
 فوئی ز و سینه از آنچه می توان کرد کلام از بجو بجمع حاصل به یارب که سینه معلوم است سینه زبانه
 و در مرد و بیعت مال است بوزن کک **مع ایچیم الفارسی لچک** بوزن کک روماک

وزیر پوش گویند نوی از گراگند و گویند بر گستران و بر تقدیر با لفظ بر پشت افکنند و بر پوش بستن
 و در کشفیدن مستعمل محمد طبر نصیر آباد در احوال مرزا شخصی نوشته که او کافی بر پوش بستن و باز بستن
 و درین بیت خواجه نظامی که سے لکانی بر افکند بر پشت بورد و در آن بزین آن تن پیل زور و
 مراد از کف بجای است که بر پشت سپاند از بند جبهه محافطت گرد و غبار و از دست گراموسرما
 و آنرا مردم بخلط ابای بالفت می نویسند و یعنی بر گستران هم درست میشود لکن با تحریک شکافه
 که در کف طرف گور کنند و در ده را در آن نهند و لکن بستن بر ساختن با لاکرین از پشت و گل
 کن با لفتح او از گردانیدن و او از کون در کمان جمع و با لفظ زدن مستعمل ناصر سروسه بمجلس
 کن دستا نهانند چون لبالب شب همان از بلبله به حکم باید دانست که در عربی ماده کف مخصوص
 به معنی وصل و پیوند است چنانچه در قاموس کف معنی محکم کردن و مضبوط کردن چیزی و در شرح
 ملاحه یعنی جفا بندن و در جزو کیم یعنی مردی که گوشت در برین تقدیر کیم یعنی پیوند کننده باشد
 درین مجاز است کما صرح مراد محققین وجهه پند از ضعف تن این مقیم شود در خانه یک
 خود را کیم مع النجار المعجمه نشان چیزی صاف و پلس که بران پای بلغز و
 درین مشتق از کشفیدن یعنی نوزید است از نجاست رخ خشک یعنی نوزیدن ببع اینقدر است که بر جا
 نوزیدن اطلاق نشان مجاز است مع الذال المعجمه لذت با لفتح مزه و طعم و با لفظ
 و نسن و شامضن و خشیدن و دادن و دیدن و خشیدن و گرفتن و نوشیدن و بردن
 و تراویدن مستعمل ظهوری سے سخن از زهر هر نفس پوست افکنده و زهر کام لذت میر او و
 اسیر لابی سے بگذرد و در عشق بحالم نمیداند چون لذت شراب است خشید و اند
 و در هر دو سے برند از سینه اعضا لذت دروشن بنان از کم که گیرند اهل لذت رشوت
 بنان بیکه بگریم کلیم سے لذت بر سر کاب از کف یا بیشتر گرفت که نباید بمیان پای
 شمار و عدد بنظر الدین فارابی سے شرح غم تو لذت نشا و سے بجان دهد و ذکر
 لب و طعمش کرد و در آن ده طالب آبی سے از زور طایران گلشنم بے ذوق سازد
 لذت از باک مرغان گرفتارم به به آرم که لیم جاشنم از لذت است و مرغ غم لذت پرواز
 ندانست و مراد صاحب سے زورید زنگ از دل جلوه گاه یارم و لذت دیدار از
 آفتاب سے بیم ما به بقراران بیشتر از وصلی لذت سے برند و شعله تابز خویش سے بچه
 شمر و در لذت سے سر نکشت بشیمانے زمین لذت سے دارد و که طفل شیر از بستان مادر
 دست بردارد و لذت برست و لذت برشت و لذت که موعونه سے کام جاننا
 تازه کرده سے غم لذت برشت و غلط گفتیم غم سے من و در سے سلا سے من
 مع الراء الملهله لرفیق یعنی غم نخشن ان در لفظ میل بغلی مفتوح که نشت

گذشت و زنگارستان مذکور است که قومی بوده از ذریات شیبا طین حضرت سلیمان مقتدی را جهت تکرار
 جواریه بکره تبرکشان کسبل کرده حرز بے با و آموخته بود که از شر ابابشر محفوظ باشد چون او با نیل مقصود
 برگشت قضا را در نزل بے حزر محفوظ از یاد بر و ابابشر وقت غنیمت دست با جواریه جمع شده از آن بکار
 نمودند چون حضرت سلیمان جوارے را پلید یافت از آن شخص پرسید که کیسج جا حزر را خراموش کردی
 گفت بے در فلان منزل حضرت سلیمان امر کرد تا کنیزان را در همان منزل برود و با نجا گدشته برگشت
 ابابشر با کنیزان بود و بختند و قوم لرزا نجا بوجود آمد حالا در مورد کلام منی الحق در دستمای واقع میشود
 تاثیر سے دارد اشوخ محب و ذکا و تاثیر میر با به دل گزار فیصله باشد نه لوطا بر تاسی
 لطای حطی دهر دو تالی قرشت نام قبیلہ میر نجات سے یک قبیلہ بر گرد لوطا بر تاتی به جو گویم
 هین تمه حیواناتی به لریدن مودت و غم خیر سے خوردن مرزا صایب سے زانقلاب
 جرخ میلزم آب رو خویش به جام لب ریزم دست و شہ دار افتادہ ام به در سیدین شفقت
 کردن مرزا صایب سے به در خطازان جاہ زخم ان پیش می آرم به در اسب جرس پوش بر جان
 پیش میلزم به لرزه و لرزش در ز حاصل با بصدر لرزیدن و با لفظ زدن و کردن و انداختن
 و فسادن مستعمل فرجه جمال الدین سلمان سے لرز جو تو سودا بسر خصم در افتاد به رحمت به نش
 راست جو اندیشہ در آید به عین سے خا م رنگام ثبت میت او به لرزه در نقش مسطر اندازد
 بر خرد سے نسیم کو کر بر فلک آرد شتاب به لرزه کند جرخ جو دریا آب به محمد طاب نصیر آباد
 سے زمین از نام لہ نش نزد کر زسیم به سکے چون موج زند لرزه بر وی دینار به زمین لرزیدن
 لرزه . تب لرز . تب لرزه . مع اشکین انجمه شکر سیاہ عکرموب بن
 دور یا شکوه . جنگویے . جزار شکسته گسته برگشته از صفات و عودس چشم خردس
 از تشبهات اوست و با لفظ شکسن کنایه از مغلوب ذاتوان شدن و با لفظ کردن و کنان
 و آوردن . و اینچنین معنی فراسم آوردن و با لفظ ہم نختن مستعمل فرجه نظامی سے کی شکر کفیت
 از ترک و بیخ به فرزند به نقش بر آید بیخ به دو سالار مرد و زبان بلبلک به فرار آوردید به
 شکر بنگلک به کمال غنچه سے شکر بقصد بنگ دل با چه میکنی به زینسور و نه ساز سوار سے
 بهین ریس به کلیم سے جنم ما و دینه ز بخر را طالع کلیت به خواب از شکر کثرت نوانه ایشان را
 گرفت به حسن هم مانده عشق افتاد کے می سازدش به شکر زلفتان تا شکنه منظومیت
 مجد بکر سے دیگر چه چاره کم عشق باز شکر کرده به بیخ فہر دل حسته را منسوخ کرده فرود سی سے
 بزومای رودین در گنبت کوس به بازار است شکر جو چشم خردس به شکر شناس عارض
 یا نصیب که شمار فوج مردم میکند به تخمین دیاس مسکوبه کہ این فوج جنین نزار سوار است
 نظامی سے سپاہی بچہ ان که شکر شناس به با نڈازہ آن رساند قیاس به شکر آرای شکر در

و شکر پناه و شکر کشم شکر شکن و شکر شکوف کنایه از مرد شجاع و دلدار شیخ شیراز سه که شکر
 شکر فغان منفرد گشت و نهان صبح بستند و پیدا مصافح و میر مغزی سے ملک شخصی است و او جان
 و وزیر نودل است و شخص را از دل و جان نیست بهر حال گزیر و تو بلاک اندر مانند نواله بینی و شکر افروز
 می لغت شکن دیند پذیر و نظامی سے جزا و نیست و شکرش شیخ زن و زهی شکر آرای شکر شکن و
 بدان آمدن شادمان گشت شاه و از ان پهلوانان شکر پناه و طوری سے ویران نشود و لایست عقل
 شکر کش عشق اگر خون است و شکر گاه خیمه وارد و میر مغزی سے گماری شکر می بر کو بهار
 از جو خوشی و از تواند که شکر گدازند بر کو بهار به مع الطار المہمل لطافت ریزه خورد
 شدن و فارسیان یعنی نرمی و مازکیه و پاکیزگی استعمال نمایند و نهان بنائے رشتا از صفات
 دوست و با لفظ تراویدن و دیدن و کردن مستعمل و بر بنیاس لطافت گری طافرا و تعریف لطفا
 سے رہے و رہے لطافت گری و جورا گریبان جو در پری و حسین ثنائی سے از ان عارض
 لطافت سے تراود و وزان قیامت سے تراود و لطفت باضم نرمی و مازکی
 در کار و در درختن نیکو شدن و مکرری الم گداز حکیم سنائی سے یہ لطفت لعل و چشمه حیوان جان و
 و یہ بشرت کو تصور و ضمہ رضوان تن و فایضای اہری سے لطفت کردن بعد و کم غضب کردن
 نیست و پشت شمشیر بہ خواہ دم شمشیر است و فاقانے سے صد لطفت از گداز گداز لب
 از یک سخن و صد تم از روزگار و زول ترکی جفا و حسین ثنائی سے آب جزیر و چشم در دم
 نظارہ اش بگداز تراود و بر و ن لطفت تمت از قبا و حافظ شیراز سے گل برخ گلین تو تا لطفت عوق
 و در اش رشک نہ غم دل عوق گلاب است و کمال اسمعیل سے یہ نیم لطفت غبر سے و کمال
 کرمت جان از اسے و لطفت کفنی یعنی لطفت فرمود و دین زبان الواط است میر خات سے
 لطفت گفنی کہ چو است راوت بیگم و کرد خلق تو طور تو نوم مقراضک و لطیف نرم و پاکیزہ
 چون دماغ لطیف و کسیرہ لطیف و فاطر لطیف و بر بنیاس لطیف از و لطیف مزاج سے
 صائب رزیر غریبے نیست شکوہ و بر فاطر لطیف جو و بار اکی و کمال محمد سے زکرو کا و داغ
 لطیف را خلل است و بنوش جان در بان فکر ہے فاسد را و لطمہ بافتخ طباخ زدن و با لفظ
 زدن و خوردن مستعمل میر حسر و سے با چونند بسز در با خسی و لطمہ فرود از کف در با سے
 لطیف بر خرنکو و فارسیان یعنی بگرو بسندیدہ استعمال نمایند لطیف طراز آنکہ سخن نیکو بسیار و
 مع الغین المہمل لعاب بالضم آنے کہ از دماغ بریزد و با لفظ زدن و افشاندن
 در کتب و دماغ مستعمل خواجہ جمال الدین سلمان سے در کام طفل ضم تو چون دایہ شیر کردن
 کردن لعاب عقر مینش در لبان نهاد و عینے سے جو هر خورد اعطار و خواندم و و دم
 که ضم و زهر خندش بر لب از مار حسد ریزد و لعاب و حسین ثنائی سے محو کام بسیار و مادہ

و گنجی به تو طبیعت مر مر هر نقطه میگوئی چو سیر به تاثیر سه اگر از اهل دولت کام میجویی نمی یابی
 و آن سبک شیرین نشد از لعل و دوشابی به کلیم سے برجت های چشم از اشک خونین
 که شود بهتر و خراش دیده آفتاب میشود از لعل بیکانه به حافظ شیراز سے درون پرده
 گل غنچه بین که میازد به زهر دیده خصم لعل بیکانه به از چشم لعل رها نه جو می بینی خنده
 ز رویم راز پنهانی بر می بینند میخامند به زلالی سے زمانی جانشنه رویه طب را به طب
 نه لعل رها نه لب را به وحید سے پیمانہ پر بس بر بهای طبیعت به صد بار پیش پیشه می کار نه کرد
 حضرت شیخ سے تعقیب لعل جان پرور ساقیت به کرد دوام است در شرب نام است
 اشک علی با ده لعل لب علی می لعل بشراب لعل لعل بگرگ سنجو کاشنه سے کنون تو صیر فی
 شخص من ز نورس به کنون تو جوهری طبع و لعل بگرگ من به لعل رگه کنایه از معیوب داغدار
 فطرت سے شود چون خواش پیمانہ نشنه چشم مستش را به کند رگه راج با ده لعل می پرستش را
 لعل روان و لعل سفته و لعل نذاب کنایه از شراب سیرخ نظامی سے گئے سفته لعل به پیمانہ خورد به
 گئے گوش بر لعل ناسفته کرد به حافظ شیراز سے از به تفریح طبع دزبور حسن طرب به خوش بود
 ترکیب زین طعم با لعل نذاب به خواجه جمال الدین سلمان سے لعل روان ز جام ز نوش غم فلک نجر
 زین فلک زرد و به چه مار میجوی به لعل قبا نکه لعل ناسفته سرود دست در محبت لعل سفته گشت
 لعل فلک کنایه از آفتاب لعل خفتان لقب یکی از امرای دست جب خمره که قصه موضوعه اش
 شهرت دارد گویند از فرزند حمزه نام بود قاسم است میرکات سے ز دست جب ساجی
 آید مجلس به ملک قاسم لعل خفتان میا به کنایه از مرغ سنجو کاشنه در معراج سے سلاحتش
 اصلاح افند مرتب به تبرک لعل خفتان تاخت مرکب به لعل طراز و لعل کنایه از ایجاد کننده
 لعل لعل خفتان از صفات ساقی است میر خسرو سے لعل خفتان ساقی زین کمر گشته جو شید
 فلک لعل به لعلستان از عالم گهستان لعل لب کنایه از مشوق علی سهرخی و مرغ رنگ سیرخ
 که نقاشان بکار دارند مزا صاحب علی بزرین و دخت که گل جوش میرند به چون داغ لاله با ده
 لعل به ز چنگ به لاطراف سے زنگونه که از لعل رنگ ترسک شد به مشکل که بود رنگ
 حضرت ترزو به لعل از رنگ زادن کنایه از حاصل کردن چیزی به شفقت بسیار لعل بوگرک
 قسمی از لعل که بصورت گرده باشد به بوگرک کفاف اول فارسی و دریم تاز سے بلعت ترکه
 بینی گرده است جلای طباطبای و صفت باغ کشمیر گفته لعل بوگرک ترنگ ز ترش را حد گوشه
 آفتاب نامم یا گو شواره لعل شاداب لعنت یوزن رحمت نفرین و با لفظ گفتن و کردن مثل
 شیخ شیراز سے یک مال مردم به نہیں خورد به جو بر طاست لعنت بر لبس کرد به مع الخشن
 المعجز لعنت ساز و لعنت نویس و لعنت دان م دفت باضم و فتح غین صوت و کلام

دکلمات کہ مردم بدان از اغراض خود تمیز کنند لغات جمع ملاحظا در تعریف تواریح لغت ساز قاموس
 خوانند گیت بد بخاوان علم نوازند گیت به لغت نویس کا سسی دوس مالی تیزین بافتح با
 از پیش بدر رفتن سے بگویا از ان آئینه رخسار شد مناسب به کہ مینور زبان در حالت گفتار طوطی را
 توشش و نونک مثله برستانه از صفات اوست و بالفظ خوردن در قلابه یخ کنش گذشت نوحای
 کنایه زہرہ در ای ملاحظا در بحر محمد صد رکنی سے ریس گشتہ در کفکو نوحا به و در مذان بود و نش
 جتا مع الف لفظ بافتح سخن گفتن سخن الفاظ جمع و عذب کبر با زما تک سکروج و کشا
 و نشین بر در ضبوح مرصع به بیع از صفات اوست مفید سے شناسش قلمد معنی ناز کم به
 باشد ز لفظا سے مرصع سرین به لفظ بردار مع القاف لقا دیدار کردن
 کذافی الصراح و فارسیان بمنی سے و چہرہ اشتمال نایند چون ماہ لقا و خوشید لقا خوش لقا
 عور لقا برق لقا پسین در لفظ اشتا و گذشت سے صاحب نژاد کبر اشک بر زود آزا
 کہ نظر بر رخ خوشید نقایست به مرزا طالب کہ احوال اردو ذکرہ نصیر آباد کے مذکور است
 سے حیرت زدہ نقابے خود کن به آئینہ روزنایے خود کن به لا اور سے سے سیاہی توریوان
 باز پس ز ستادوم به عطایے تو لقا سے تو با وارثی به کمال اسمیل سے جو سایہ پرودہ نشین
 کرد و آفتاب رخسرم به چو بیک فکر تو بردار دراز نقابردہ به لقب با تحریک نامی کہ ولایت
 بر مدح دزم کند و بفار سے آزا بار نامہ گویند القاب جمع و بالفظ یافتن و گرفتن و کردن و ہنود
 و داون مبتدل بی مزے سے جو در القاب نیم آفتاب و جو کہ بجز رنگ دارد و از آفتاب عار
 و زوم خصمانت چون اشک حمام آسودہ گشت به اشک را گوہر لقب دادند بررد مسلم به
 استا و فرخی سے مارا سخن فروش نهادے لقب چه بود به خواجہ زنا بزر خرید سے ہی سخن به
 مخلص کاشی سے بے نور خزانیم زبہ ایے رنگ آفتاب به خوبت کس مجال تر از لقب
 سے میر سو خند دل را لقب سنند کن به کہ بوالہوس سوزان خطاب یگین را به ملاحظا سے
 یافت جو اور القاب ہم بہر سخن به ہر نزلش را قدر عقد تریا نوشت به در توش ز نر کس
 عرفہ لقب به بر یگان تریقہ اشک ہم نسب به لقمہ با بضم مقدر طحالی کہ بیکبار در دہن ہند
 و فر بہ جرب از صفات اوست و بالفظ خوردن و نوشیدن و چشیدن و زدن و استعمال
 و لقمہ ابن حشیدن کنایہ از زخم خوردن و لقمہ آہن چشیدن کنایہ از زخم بجز ہر با بودن و لقمہ
 بکلو بفس فرد لیر و کنایہ از نہایت بخل حسن است طالب سے لقمہ کام چشیدی بہمات
 تا ابہ کامت از ان بے تک است به کمال سخن سے اگر لب نوستی ز غم نصیب کمال به
 نہر لقمہ کسی بی تک جگہ خورد و کسینغ شیراز در گلستان آورده نہ اینان کہ خرقہ ابرار پوشند
 و لقمہ اوار نوشتند بی غمی شیرازی سے جزو دہن سے شود ارباب فقرا چہ لقمہ بخار به مجون لقا

جنوری سے بخوان غصہ زس لقمہای چوب زرم به همیشه بیضه عم دارم و ز جبر غنا به مع الکاف
التشازی لک و یک بفتح لام و با فارسی انات البیت و حث نیانه از کاسه کوزه
 و زوش و جران و بجای ز یعنی بضاغت ز جرات استمل و لک و یک بریم زده یعنی انات البیت را فروخت
 نقد کرده شمس فخری سے جهان جو خاک و دست و عرصه ملک به جوا کویه عطفش بخت لک و یک به
 لک و پنج ظاهر یعنی لب است فو تے در توفیق محبوب سے من بگو کوسر لک و بخش به کنشده
 قبیده منتخب است به ای عزیزان ز لک و پنج شتر فیض برید به خاصه وقتی که بود مست ادا با شتر به
 لکاته بفتح و فوقانی ز ن به کاره و بجای از اور عرف مند بیاری خوانند و این لک اهل زبان
 به تحقیق پوسته لکد با تحریک پای زون لکد کوب و لکد کوب به مطلق ضرب خواه از لکد باشد خواه
 از غیر لکد و یعنی کوفته و پامال مجاز است لکد خوردن و لکد کوب خوردن یعنی مولانا وحشی سے از و
 ردگار لکد کوب بخورد به بے عشق بر کوی برویام خود بسر به لکد کوب مثله انوری سے کاب
 در جو بے نست و جیح جو یک به دشمنان لکد کوب و طالب سے مرقاوه جو بیست
 غنیم مشو طالب به که من ز روز اول سبزه لکد کوبیم به نظامی سے لکد کوب به گزده بخت جوش به
 بر آورده از کاد و گردون خروش به لکد و لکد زون کنایه از بر تم زون کار لکد بر زون کنایه از
 و امید رفت کردن و مردم را چشم کم دیدن لکد بر کور حاتم زون کنایه از سخاوت کمال سبازان
 و طلاق آن بر شخصی کنسند که با وجود مایه کم بود بسیار کرده باشد لکد زون تفنگ عقب صدر
 زون تفنگ بعد سردادن می شیرازی سے مشتو امین که این و اما نه تک است که با یک بالکد
 زن چون تفنگ است به لکد بخت خورده است و لکد روزگار خورده است کنایه از است که از آنکه
 قدر عاقبت نه استر بود شبانست لکد ابر پاره ابر طعنه سے بود ساز قانون یکے لکد ابر به
 که رعد فغان را در وقت صبر به ابر تراب قوت سے چون لکد ابری که بر باد بهر سو به پیش کشش
 اینه آرام ندارد و تا نیر سے کیم را جو کرم به ج برده پوشه نیست به لکد ابر مجال است عیب
 تاک شود به دیز کنایه از فعل در بر بن حبت و چین سوا ابر مع الکاف الفارسی لکام
 و لکام بفتح معروف لکام بالکسر عرب آن به لکام زوش لکام بخت لکام لکام ز کنایه از
 عله و شتاب به خسرو سے بر حبت ز لکام بر قش جو برق نور به زمین لکام زینشده به شهر در
 لکام از کسر گرفته کنایه از نوسن و خود سرده یعنی است بے لکام طعنه سے به مراد رخا نه
 از جنس سوار به لکام از کسر گرفته استری است به ز ذریع جو سردار خود را به با نچی که جو در جو
 است به لکام طاییدن کنایه از سر کشیده با فرمالی کردن مقابل لکام لیسیدن که کنایه از مطیع و مطاع
 بدست انوری سے صاعده و بطا کرد نش بوسند کاب به شمشیر و اویم پیشش بلبسته لکام
 به کجا با نغ خرابان شده چمن کلکی مین به صبح در زمان بریے قاشا اگر خایه لکام به میر حسرو سے

میر خسرو سے لاجرم درزیران رہے تو یہ پلٹش کنون کے خایہ لگام بہ طہوری سے طلاوشین
 جو آہن لگام بہ میخو ہ اندم کہ خایہ لگام بہ لکن کفمن طہینی کہ دست دران شوید و آنرا در
 سیلہ گوید و در ترکی جلاچی چنانچہ در فرنگ ترکی دور جاگیری در بخ در زیر بہ سوزی شد تا سوم
 یا یہ گد اقدہ آ رہ شدہ دران ریزو بد یعنی سر و دست طہوری سے نزد تازہ خود شہید راتلک کہ از
 بر شمع غیر شخ خود باخت لکن بہ اشرف سے ہلال نیت کہ بر طرف نیلگون جن است
 کہ آقا بہ زرین مہرا لکن است بہ طالب کلیم سے ہر شمع کہ سرکش ترازان نیت درین بزم ہر شخ
 کند اخرو ذوا چشم لکن را بہ لگام اندھن بازداشتن و کب از سر کیشے دنا فواینے کہ در ان بولضر
 نصیر ہے بہ حشاینے سے آہ مار و بھلک کہ کہ مانع گردد کہ تو سن کرش لارا کہ کجام اندازو کہ لگام
 دون بخری کنایہ از توجہ شدہ ن بخری نظامی سے ہر ملک ایران مرشد تمام بہ ہندوستان داد و خواہم
 لگام بہ لگام کشیدن کنایہ از حیاطا کہ دن دکت نمودن در کار ہے سبج کاشنے سے بان ہر روز
 کہ کہ گشتہ آئم بہ رسیدن سبتر تم تمام کشیدہ لگام بہ لگام بہ سب کشیدن و کردن دہاندن و لگام
 برگردن سپید دن و لگام بہ سب کردن یعنی بیڑی سے تا ہند و انبال تو برگردن گردن لگام
 ملک بہ آرام و تو سن رام گشت دار میدہ چون بہ چون شاہ مشرق پاسے کہ در اندر رکاب
 کہ دست عزم تو بہ سب کام نو لگام بہ گرد و افلاک براگونہ کہ خواہ بخشش بہ نخت او کہ در گسر
 افلاک لگام بہ احمد الدین انوری سے کہ در جہد کند دولت تو بہ بر تو سن افلاک لگام
 مگر بجوی کفایت تو کشد بہ بر تو سن سپہر لگام بہ لکنہ بالکسر در جاگیری نام فنی از کشتی مراد
 لنگ بالکسر و آن از پنج زبان ہر گشتان باست انتہی دین در اصل لنگہ بودہ کہ تعریف لوطیان لکن شدہ
 و تلاش در باکش بنیاد گشت لگ لگ بافتخ مرغی سر و ف گگردن و ہا و متعار در دار و
 لعلق عرب آن لگ لگ ہے خود در آب نہاد کنایہ از است کہ رستان رفت و ہاستان آمد
 مع المیسلم بافتخ استرح و آرایش و بالفظ داون و دوشتن و زدن و ہنی و کشیدن
 و خواب کردن بفرغت نو قے نزدیک سے ہا عیش جہان زردولی نہ ہنر بہ خورش کنون
 لیے در عہد غربت دادہ اند بہ کتہ مست اواریزے و لب غزال جان بیزی بہ چشم غمہ جاوارہ
 بہ نخت عشوہ لم داروہ کلامل مراجہ شود کہ بر آورد بہ شیرین لبست کہ لم زدہ بر تکا ہے باج بہ
 کہ بافتخ رویشنے و بالفظ زدن و شکن مستل پسین و شہات سنان گشت طاب
 آئیے سے تا شمع ماہ شعلہ کشد ہر زمان بیجا بہ تا تیغ مہر لومہ زند در جہان بان بہ کون الملک دن
 مگر است ملک گفتن مرزا صائب سے لکنہ گوشن بردانہ سوزے خط چہ حسن غافل من الملک
 زمان است ہنوز بہ نظامی سے کہیت درین دایرہ در با ہے بہ کون الملک زندہ جز خدا ہے
 مع النون لند رہ بافتخ نو ہے از مقر لاط کم ہا محمد طابہ نصیر آباد در احوال محمد ہاشم

شیرازے نوشتہ کہ اور قن لندره دوزی و حید عصر بود لنگ و لنگہ بالکسر در فرنگ ازین
 ران تا سرنگستان و در برمان کعب با و در رشید لیت کہ اصح بمنی ساق و محمد الدین علی قوی گوید
 کہ از کعب تا ساق و متاخران بمنی پاسے استعمال کنند و لکن تقدیم کاف بر فون از تصرف و نسبت
 چون لنگ کشیدن بمنی ہے کشیدن و سنہ آن در لفظ شد مخالف گذشت لنگ فتح در انشای
 سفر در جای مقام کردن گویند قافلہ چند روز در فلانہ کاروان مرا لنگ کرد مرزا صائب سے
 بہ کار و طلب بہت ز ہاشیند بہ بہت و قافلہ ریگ روان صائب لنگ بہ خالص سے اشکم
 بسہ کو میو پوستہ رودنت بہ این قافلہ تاروز جرانگ ندارد بہ لنگیدن بفتح لنگ نہ رفتن
 سنو کاغذ سے طلب را بروم تیخ است رہ در منزل اول نہ زہر ہے من لنگہ خمر کریم ستر گارد
 لنگ کش نام نئے از گشتہ کہ لنگ خود را برد و گردن یا جاے دیگر سنبہ کردہ از اعضای حرفت
 برد کشند لنگ خاکی چون حرفت را در خاک میکنند آن حرفت خوابیدہ لنگ بزند و لنگ کر
 پا در بے حرفت نہ کردن زر در بر کش آوردن تا بزین ہشت تخمین لفظ خوردن بمنی رسیدن
 زور و صدمہ بر کرد و لفظ زدن بمنی رسانیدن استل میرجات سے بچو نقش قد مشن فرغش ہوار سے
 جالاک ہ لنگ کا لنگہ در غیر خیر دار خاک بہ ہمہ افتادہ اطوار تو ایم سے سرور بہ نیز بطور
 تو بر کوہ دگر لنگ کر بہ با کش سے صنم از بزم رنو دواو باش بہ لنگ کش ز حرفان خوردن لب
 باش بہ دلاہ سے شیطان نشہ از تو گر جہ بدر بہ لنگ کمری رسازو آخر بہ افتادہ صلب
 پاکت اطفال بہ زان لنگ کرسی در ضلال بہ تاثیر سے گرفتاریستون و اگر الوند است بہ
 لنگ کر سے ز کوہ تکین تو خورد بہ لنگ بڑہ بہ تشدید مانوسے لڑا کش سلیم سے بہ کہ همان شود
 ز اہل کرم بہ دہش لنگ بڑہ مغز قلم بہ لنگ نہ با لقمہ صفت بہ شرف سے سردار جن
 لالہ سنبل بہ لنگ نہ بہت زلف کا کل دار بہ لنگوۃ مشہور بفتح است و با لقمہ مخفف
 لنگ گوۃ و تحقیق است کہ لغت نہ بہت مرکب از لنگ بالکسر یعنی زہر و ادوت ہوا و مہول یعنی
 بیسار و پرودہ و فارسیان ہے بہ ان ملحق نمودہ استعمال میکنند لنگوۃ کتب کنایہ از ترک دنیا
 گفتن و عزت گرفتن شاہ داعی شیرازی سے دل بفرغت وہ و لنگوۃ بند بہ از جهت زر
 نہ بجان پوتہ نہ بہ لنگ بوزن بند آہنے گران کہ با کھنٹے نہ نہ تا کشتے را از رفتن باز وارد و جائے
 کہ سر روز از آنجا بروم طعام برسد از غیت کہ خانقاہ راز نیز لنگ گویند بخانجہ لنگ شیخ جام و لنگ
 شاہ قاسم انوار در خراسان شہرت دارد و بمنی تکین دو قار مجاز است و در بمنی با لفظ
 باضن و از کف و ادون دنگاہ و دشمن بستل و بیم در لفظ رسن با بڑگہشت مرزا صائب
 سے بنامویشے شوم مہر دہان مہودہ گوبان را ہے سنے بازم جو کوہ از بر صہ لنگ خوردا بہ
 سید شرف سے کئے اگر رہ باریک آدینت سر بہ نہ ز کف جو رسن باز لنگ خوردا بہ و بمنی

و بعضی اول با لفظ انداختن و زدن و کشتن و کشتادن و کستن و نهادن و زدن کشتیدن و کشتیدن است که کشت
 انوری سے بدان صفت کہ شود غرق کشتے زرین و بطرف دریا چون بگدازد و نگر و کمال اسمعیل
 سے دست و پای زین درین دریا و از خود این سنگ گران بکشا بے و اثر سے نیت طوفان را
 دریا کے شور و شرور آب و کشتے عدلش بنید از دگر نگر در آب و سلیم سے بدریا سے
 کہ چون نوح من افکنده ام سنگ بر سفینه بر سر خویش بود تا بوقت سا حلا و دازین بست
 استاد فرخی کہ سے تو مرد کرتی بے من سنگ بے گرانم و ترسم طول کردی با آن کرم ز نگر
 سببی گدا و در یوزہ گرفتار و میشود نگر کردن در جزیری قرار گرفتن مرزا صاحب سے زیر گردون
 باش چند نئے کہ حسرت جان شود و کہ مت چون آرد شد در آسمان نگر کن و سے
 نگر کرده ایم جو گوهر درین محیط و از بوستان و هر جو ششم گذشتہ ایم و نگر در نیت
 منی سنگ جز بسیار گران را گویند در صفات تیغ نگرگان و ترستمل دریا سے سنگ دراز
 دریا می کہ اش استاده باشد مقابل دریا بے نگر علی رضای قلی سے می کتایہ چاک جسم
 نفس بخوش را و می کشد خیازہ بر نگرگان نگر در تو و مرزا صاحب سے گوهر دل بر آورد
 سلامت بر کنار و کشتے تن را با این دریا بے نگر گذار و سے عشق سے آرد دل اسزده
 مارا شور و مطرب از طوفان بود دریا نگر در را و از تامل کشت نگرگان گران خویش را
 تیغ نگر در جزدین پس دم میداشت است و طراسے کار نکتایہ ز خلوت جلالت کرامت
 تیر نگر دازیکے باب کمان کو حکایت و همچنین تیغ نگر در یعنی تیغ خزار و سنگین زیر که تیغ خزار
 خوب می نشیند در خم کار بے می کند از جاکم بے جنبه مرزا صاحب سے از تامل کشت نگرگان
 گران خویش را و تیغ نگر در جزدین پس دم میداشت است و نگر انداخته گنایہ از مرد
 متحمل و با دغار که سخن بر کس از جا در نیاید نگر گری کشتے که سبب گرانے بجای خود تواند ایستاد
 و همچنین نگر خود گرفتار گنایہ از چاک خود بر نفس چنانکه گذشت شهرت سے بود و نگر در
 و جدایہ ساک و اصل و کشتے نیت نگر گری چون گوید دریا و مرزا صاحب سے
 بحر شور چون نگر نگر و خود و کے ز سنگ کو در همان دیوانه شورش کم شود و نگر نگر
 سنگینی شمشیر دار اب بیک جویا سے نازان ابرو کے خون زید بل کار کتده و ترسم از سنگ
 شمشیر سیاه تاب کیسے و نگر می نوعی از بهال حسن تا غیر سے منفسین به بحر سفره شان
 که اندر و بگردان شاه کا سه و طوفان نگر می است و مع الو او لو و لیس و دن
 ظاهر یعنی لب خویش کردن و اندک خود دست نو سے بزوی سے کے سفره نیت لو و لیس
 دیگر و جرایا به کشتن از حسدیان منت نامش و شورش از سفره نهرم لو و لیس نیت
 است از ان بود که بشیر نیت دوده اند بود و در جهاگیری لو و لیس نیت در آخر نیت

طلسم و حقیقت آن نوشته یا کنده پنهان کرده باشند اثر سے زیریں بخار که درت ز آسمان فریدم
 زیر خاک جو طلسم پیچیدم + لوح دیوان کوچ که بردیوا بنا از طلا و بارنگ سازند اثر سے بسکوار
 طبع از باب سخن فسرده + مید هر لوح دیوان یا دار لوح فرار + لوح هزار و لوح تربت و لوح مرقد
 و لوح قر تخته سنگ که آیات و ابیات مانند آن بران کنده یا نوشته بر قرینه و کلامی نمجان ساده
 و بی نقش نهند طاق کسم منهدی سے قاشدیم و ندیدیم خاطر جمعی + ز سنگ تفرقه کردند لوح تربت
 محسن تانیر سے حرام باد بران که کن شهادت عشق + که لوح مرقد نش از سنگ مستون کنند + +
 خوش الله در اصل لا ادر حشره الله بوده یعنی رحمت نرم اور الله دیگر گفته شود که نیغی ماضی باکنده
 نه بلا گویم مسلم لیکن در کتب قدیمه بلا هم آمده چاکر شیخ ارسیس در اکثر مواقع قانون آورده که لاکان
 و صاحب کمال الصانع نیز ماضی بلا می آوردین رافا رسیان در محل تعظیم و مقام استجاب گویند
 عینی سے خوش الله زیبا کسیر منته تو که هست + دودان کسل از شوخی او مستاصل +
 حافظ شیراز سے زنگنه باد اصد خوش الله + که عمر خضر سے بخشه ز لالش + مولوی جایی سے
 روز وصل یار مارا غیرت ایثار سوخت + مگر وصال این رحمت آورد خوش الله از فراق + لوطی
 اصطلاح اهل ایران زنده در حریف رشوخ و میاک و شلتاق که درنده وستان آزا با که گویند بوجه
 دنون غنه و کاف تازی سے رسم است که هر لوطی ولایت سیکه از سلاطین دایر انسوب شهیدان گویند
 فلان لوطی بهمان لیر است یا لوطی فلان باد شاه است دوطی الهی دوطی خدا سے میریجات سے
 ماه من در نظر سوختگان نشا سے تو + نوجه شیر خدا لوطی الهی تو + نوجه شیر خدای بر سر آمده
 حضرت ابراهیمین علی لوزینه بگا دوان وضع شے بر غیر موضع آن در لوزینه سیر دوان و خوردن
 فریب دوان + خوردن موزینے سے اندر ایام تو بز خوان خورد روزگار + ناکسان کس شده
 خوردند در لوزینه سیر + انور سے سے هر که در میان توده تو نیاید چون پاز + انتقام روزگار کشس
 دود در لوزینه سیر + لولو باضم مرداریه دلاله کنون نام از صفات اوست لالی بوزن حوا
 جمع دفا رسیان لال بوزن کمال استعمال نمایند چاکر که گشت و زمین بر و لام دود تخیالی دود مجبول شود
 سو مجین افتاب لولد دار که بیشتر مرفش ابکانه است داین از اهل زبان به تحقیق بگفته اگر چه ظاهر است
 که لولین بیک یا بوزن اروپین باشد مرکب از لوله دین که کلمه نسبت است دلوله خبر است مخدول شکل
 که با ظروف وصل کنند و آنرا نایزه بنون نیز خوانند درنده سے تونشی بهر دو تا چهار نقطه در مجول
 دنون غنه داعی انجده انی سے ساتی قدح مار معین تو کجاست + آن آینه خدایین تو کجاست
 خوام که طهارتے دیم باطن را + آن لوله شکسته لولین تو کجاست + لوله بیج قماش که مثل لوله قبا
 بچند طغی انگشت دست فروش دیار عشق + تا لوله بیج داغ نبرد از دکان ما + لوزنه بفتح لول که
 دویم معنی دگون ده عالی در سوس کوی خابجان سے فریغ کنند از لوندی + هر چند که مراد از حافظه

از ضربت دستها چو اودن به ستر با قدم بختل نافه + آنچه خوش کج مع التختانی لیف
در قویسے دستگی ای که جولاہ پیش کار خود را بان تر کند و اسب زند لیتقه جامه کہنہ باب مشعل علای
فنامی در این کبری در بیان ضوابط و قوانین شمع و جوغانہ نوشته کہ در ہر قبتلہ یکسیر و عن و نیم سیر
لیف بکار رود و در محاورہ بصوت دوات اطلاق کنند و بمعنی لیتق ہم گویند خلاق معالی سے
مگر کہ لیتق دوات شود درین سودا ہم ہی بر پید بر خوش زلف حورالعین بہ لیتقہ دان دوات
و لیتقہ خزیے کہ در دوات اندازند و در عرف بصرف شہرت دارد لیتقہ و حاملون بجا از خطاط
تا نوشت تاثیر سے ربط بخار و نامحان لزوج + بجز تا لیتق لیتق و صاحبوست + کیوی رنگ
جون رنگ لیموی و حسن لیموی کہ اہل ہند آزا چنک برن گویند چاکہ گذشت مفید یعنی سے چترہ ام
دور از ہا خطش + شد خزان بجز رنگ لیموی + و لیموی خزیے کہ لیمون در ان انداختہ شد
جون کجین لیموی کہ بجا سے سرکہ در ان لیموی سے اندازند لیکن کلمہ استدراک است دورین شعر حکم
رنگا سے مسیح کاشیے کہ سے زر سایہ گزند بدلان لیکن بہ کہ در مصاف زانو سیاب مگر زندہ
ستدرک مینا بہ لیسہ بن معروف جون خاک لیس و کاسہ لیس لیللاج بنا بر شہور نام در فتح شہر
و صحیح داضع زو مسیح کاشیے سے رختہ زو سازد تا بوت کرشم را + لیللاج مسم بنا در ان تختہ
رود کردن + ظہور سے سے ردا سی شہد قاعت بدوش دارم لیک + زرم بند و طمع تختہ بر لیللاج
لیوہ بوزن شیوہ در قویسے بحق دما دان دہر زہ گو سے دہر زہ گردیگی کاشیے سے بیدر دواتنگ
تنگے دیوہ اید + آن در دکو کہ با جزا در دما شوبہ + مسیح کاشیے سے من جون شور بکیس بے بر دی شش
در بین دشت دہر چرم خاک لیوہ بہ لیوہ امین نیز خوانند با قر کاشیے سے غیر ان توان باب و
انش از تو دور کردہ + ایے خاک سے لیوہ امین سے لیسہ شیم خطاط + مرزا رفیع و عطر قزوینی
سے دست برد من زن استغای لکین شیوہ را + از حریم دل بدر کن آرزوی لیوہ را + باب
المیم مع الالفت ما ضمیر تکلمح البیر و بیان آن صح و مفرد ہر دو آید جون با پیمان و مانند
خود مانند آن تاثیر سے مانند فوج و شغل شیم لے قدر + کس خنجر کشیدہ مارا خوردہ است + فیضی
سے از کنہ کمال لڑ چیا نیم + با پیمان از غمیش + جایتے کیلانے سے یاد آن دنت کہ اولشہ
یار سے بود + ہر کسے ما لیسہ کوی کے کار سے بود + عبد اشتر عالی عینی نفس سے عشق ز گلشن
رسوئے ما بہ نامان + یک گل دان خون بر سر بخون زدہ است + در زیادت این در صورت
مصاف الہ در کلام فصحا شایع جون بخون طبعیہ ما و ازین قبیل است درین شعر حضرت شیخ
سے صف نرگان مگر سایہ بر یا کند + خار قلاب شود در بدن ما ہی ماہ + چہ بر سے تمام مطلب
تہا لفظ بن ما ہی کا نسبت بلا بعضی لفظ صفت در این درین بیت زیاد شمرده اند لیکن جون صفت
نرگان لفظ آمدہ است انکار صحت آن نتران کرد قابل قلاب آید ماہ + چاہندہ نمی کہ در ہر

چو باشد چیز دیگر گو باشد و نخلت از میان نزار و سفره بی حاضر و میرزا مهدی خلعت مرزا عرب
 نیست انعام خدا روزی انعامی چند و نشو و خاصه حق حاضر عامی چند و ما خول محقق با خویسا
 و بجا بر صاحب انیمض اطلاق کنند اسیر لاهی که بود خورشاد و می رند را دیگر خیال با زاهد خول
 هر دم در خیال دیگر است و ما خویسا محقق با خویسا بنون عبد اللام و خای میجر که نعت یونانیت یعنی
 مرض که در دماغ هم میرسد و ترجمه آن خلط سیاه بود و چون نیرض سوداوی است سیمان بهم ماده
 ان کرده اند و ما خویسا تجانی بجای نون غلط عوام است ملا وحشی ته ما خویسا گریتم جویم چرا
 خون خواره که کوه جان من کند من جان بر او هم و ما تخ محقق آن سوزنی سه نخوت
 ملک سیمان رشته شد و معرمن و بر زمان ما تخ من بخت نزد من خام تر و مادام عبارت از ثبوت
 امریت بدت ثبوت امری دیگر و به نیمی و نظار یک کلمه ما باشد جانچه درین بیت اسیری لاهی
 و با شاه و می حرفت و هم و با چاکت جخانه ایم مادام و مرزا صایب و سیل رفتن و باها
 دو عالم میشود ویران و زجا که خود بغیرم رخص تا جانا ز میخورد و مادر باغ زمین انوری و ما و باغ
 سترون شد و زان کله پشت و چکنه نایر عین طبیعت غرب است و مادر بختا لفظیت
 مشهور و دشنامی مزوف و مادر بختن که حرفیت مهمل مقابله آن کسی نفسین شده ملاطرا سه طعنه
 مشک خطای زده مادر بختن و بسکه بیداشده مادر بختا در کشمیر و ارسلان بیک و مشک گویند
 نجاش سردغوی دار و این محب نیست از ان نه و یک مادر بختا و ماده بر عضو ضعیف می بریزد
 این مثل در جا گویند که با وجود قوی سبب ضعیف رسد و حادثه در غریب با تصدیح و چهار مویزک
 بفتح یم دو لو بختانی رسیده و شیخ زای تازی نوعی از مار که خورد از خاک پنهان کند و سر خود را
 که مثل مویز باشد نمایان دارد و چون گمان مویز که دست بران گدازد بگردان این از اهل زبان تحقیق
 بوسته مار گریز گنایه از محیل و مکار ملاحظه صالح سوسنری سه حرف زار مرز لفت تو در زار است
 از کجا این مار گیر اموت افسون مرا و اسمیل ایما سه اخرب سالوس آن طره رسار و ترسم
 بدست آرد از بسکه مار گیر است و مار گیری محلی و کاری مار فاکلی را بکنند این مثل در جا گویند
 که کسی با کسی قرابتی و ربلی داشته باشد و این دیگر که هر چند با آزاری و آسبی رساند او در بی مکان
 آن نباشد و طالب انتقام نشود اثر سه با وجود بیم افتد چون شود دشمن دخیل و مجر مار خانگی
 دیگر نباید کشش و مار گزیده از رسیان ترسد مثلث مشهور رنی که کسی کار موزی لزار کشیده
 باشد همیشه از مثل شبیه او خالفت می باشد مار گزیده از رسیان میرد تریب با نیمی است غنی
 سه زار خسته گسوی و بران ترسد و چاکه مار گزیده از رسیان ترسد و سلیم این مثل را چنین
 بسته سه زار گزند جو بسف کشیده ام از چاه و چو مار می شود از رسیان هر سه مرا و مرزا
 سیل زمین سه سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است و افعی گزیده میرد از شکل رسیان

سیمان و طاهر ماخذش بمصرع شیخ شیراز است و در سیمان منقر بود و گزیده مار و بار بست
دیگری گرفتن کار دشوار کسی نرسد چون که در آن خط نام بود بلکه شهرت کار خود هم در آن منظور داشتن
طنوری سے ابل نیز می که غرا خوار گیر و فرود تو تنستم زمین کار گیر و تا کی به نیابت چشم ز بر طلب و
ز بهار بست و گریه مار گیر و سلطان علی ربی سے نمیداند چه فو بنا فرود ام در طره لرای و
بست دیگر افسو گو من مار بگیرد و میر خسرو سے ایل که ز سودا کے بر سنے و تا چند از یاد او
بر نی می گفتے کہ بگز زلفت او میوای و تا مار بست دیگر سے گرانے و مار خوردن کنایه از نوم و خصم
خردن و دغ و نستی بسیار کشیدن مسیح کاشنے سے نام بم بخت کسبه بر بست و آرم هم شک
وید و گریانت و گوز بر کشد کیسه که کشش است و کو مار خورد کیسه که کشش ناست و مار کشتن
رام کردن مار مخلص کاشنے سے زبان خصم توان کرد کوته خبر بخاروشنے و با فوسه دگر این مار را که
میوان بستن و مار اہم ازین نمد کلا ہی یعنی آنچه زرا میر شده بخشی از ان مار اہم سلیم سے اسے فقر
خوش است کسوت تو و مار اہم ازین نمد کلا ہی و چون کیسه بدولت دنیا یا کزرت اعلیٰ دماز و
کو نید نام ازین نمد کلا ہی داریم اینمہ نازش و تقاضا چرا مومن است ز باد سے سے کلسترہ چندہ گفته شد
تا دانند و مانیز ازین نمد کلا ہی داریم و چون گو نید فلا کس را ازین نمد یک کلاہ رسیدہ مراد ان باشد
کہ بکلیات آن رسیدہ جزوی از ان نصیب او گردیدہ شوکت بخاری سے مکن بوی سر فریش
نازای مخون و رسیدہ از نمد فقیر یک کلاہ ترا و از نمد چیزی کلاہ و آستن کنایه از هم طور و وضع
او بودن سلیم سے عیبت کہ جنید خبر روی دل و چون از نمد آئینہ داریم کلا ہی و ماست جوہر است
و گو نید خوات چکیدہ و گو نید مایہ کہ بر شیر زند و اند کیسه کہ مایہ را بر شیر زندہ ماست بہ نمد و
ماست نمد گو نید طرا سے نہ نمد دل از جستجو سے نبرد و است نمدش اگر جوی شیر و ماشورہ بشن
بچہ نے میان ہی کہ جولاگان سیمان بران بچہ در ما کو گذارند مظهر حسین کاشانے سے بچہ شیراز
ز آکا مان باش و یکینہ سر و صفایان باش و انصہ میان اصغان و شیراز و ماشورہ و شنگاہ
جولا مان باش و ماشو نغم نشین مجرہ غرابل طرا سے مثنیٰ از ترہ ای تودف جو ماشو نیت و
برایے نان طرب سیدہ سرود بیز و مال معروف و بالفظ خوردن کنایه از تمتع یافتن از وسیلے
شیخ شیراز سے بخور چیزی از مال بجزیے بدہ و زہر کسان نیز چیزیے نہ و اصطلاح متاخرین
یعنی ملک و خاصیم مستمل تاثیر سے مضمون غیر مال مخور نمیشود و زرد است اینکه دست ایسی بود
بید مال بیمال و استمال با مال گو شمال فاکمال خشتمال خامالیدہ مال زلفی جو مال
چون اسپ و شیر و جران مال صاست زرد فقرہ و مانند آن مال کاسد مالی کہ کم فروغہ شود ابتدا
کسا د با زار یعنی عدم فروغہ سے آید مال نیز بہ وہی قیہ بزہے بخورند عالم از ایسے عباسی وہ
تغذیہ تھانے نام دو قبیلہ از صفایان شفا سے سے بالبریز و موفیہ و ہمہ دود و کود کی جہازند

مال غایب مالی که مالکش پیدا نباشد مختص بسفر و دود و در آن خبر مرکب و جانش مسخ در میان نباشد
 بادشاه مال او را از جهت دستاظر بر هر خود امانت نگاه دارد و مادام که از سفر باز آید پس بر او سپارد
 مختص کاشی که مالک نیار که هر کس بخرد می صاحب است به بادشاهان عاریت دارند مال غایب
 است به تیفه و سبب که تخمین ملو را چند ملی و ضبط اموال او فرستاد و میان دفتر نگاه دارد که در مال
 غایب شمار به مال وجهات نقد و جنس در سبب دریغ خالص بر فراست بر که زود تر از او صاحب
 از دست به مال وجهات مملکت شیردان صبح به مال بگویی رفتن از بے برده و بختری مالک
 مال بے تصرف تلف شدن تاثیر سے اهل دولت تک چشمانند مال این گروه به بچون نقد عمر
 تا بینا بگور بے برود به مال کاسب مال پر از آن چون سینه اندان شود گویند مال کاسب شده است
 یعنی بجهت از آن شده که مردم کاسب داهل حرفه که اکثر مفلس و مفلوک میباشند بتوانند سینه
 سلیم سے ایدل نمائند خیر کالایه عاشقی به جز در متاع ابله کان مال کاسب است به خوشی
 هرگز بموسسات دیدار باشد مثل سفر لاط و مثل امثال آن زیرا که شاه عباس ضعیف بناگذاشته بود
 که رفته اند کور مخصوص اهل حرفه باشد تا زود محتاج به تبدیل حث نشوند مخلص کاشی بے بریدار و
 مداری بر در اهل ستم به محل مصروف و مستر لاطی که مال کاسب است به مال داده بکون لام
 چیز بے که بقیعت خریده باشند در محاوره بر فلام اطلاق کنند مخلص کاشی سے ایدل مال داده نزن
 لاف اعتبار به زانو که قیمتی بود ز خریده را به مالش حاصل بصدرا مالیدن با لفظ خوردن و دان
 مستل نظایه سے جنات دهم شش از تیغ تیز به که یا مرگ خواهی زمین ماگز به ملا میزد و سنان
 بیل سے بود بسته بچیده مورمان به خود مالش زودست خور دیان به مالیدن صورت و تبه و گوشمال
 دادن گویند لورا بسیار مالیدم درین مجاز است در صلق و گلو خود کلد و امثال آن مالیدن عبارت
 از راندن و ذبح کردنست مالک از روز بنایان و گل کاران که بدان گل بر عبارات انداینه تاثیر سے
 از بچ روشند بے با به سر اول سفید به مال به بردار شش از زمین بھواری بے بس است به و چوبی بے
 که بزین شیار کرده باشند تا کلو خاشکته شوند در زمین بھوار گردد انوار لغز رویے سے تا مال زنه
 بیخ زمین بیخ نشا و زنه تا سجده بر وی بیخ بمن بیخ ضم را به آغخته از خانه او خواهم شاد بے
 آغخته باد بمن او خواهم علم را به بیخ کاشی سے گزروسی وصل تو شده و گز به جوا بگردن فلک
 از کشتان بود مال به مالیت بیخ کاشی سے دل از آن کشت گز نامیه که در د تو در دست
 به معلوم بر باد تو مالیت دل به مالک تقاب صاحب گردان طهوری سے گردیم بر فرزندی دارد
 طرق مالک تقاب بخوام به مانند سعادت و گز دشمن بجا کم لورون درین مجاز است وجه
 سے دل و دین در تماشایش در با من بنماند به ملاک دستے مردم که از دشمن سے مانده باز نه
 و اما نه در مانده و نبال مانده - اندکار در صفایان فاحشه بوده و کادنیان نام خواهر شش

نوار کشن در کمالی قباحت منظر خیا پنجه طایر نصیر آباد در ضمن احوال بر نیات الدین منصور ذکر کرده است
 فلانند و نمایند و گمانیده بفتح نون اسم است و افاده منی تشبیه کند قاسم شهبندی سے بے رویتو
 خوشبخت قناد از نظر من . . . مانند سببی که بگفت رنگ بر آورد . . . لاف از نسب زن که مانند آینه . . .
 آدم نیے شود کیے از رو کے دیگران . . . میر خسرو سے چرشد بر رفیت اور چهار . . . چکر سے فرزند
 شد آشکار . . . جوان بر سیم زین بدر مادرند . . . چرانہ بماند بگردد . . . مانند گی مرکب از مانند
 از عالم نبد و نبدگی ما و آجیے بودن و بالفظ ساختن . . . و دادون . . . و گرفتن . . . و با و اشدن . . . ستم
 شیخ از نے نہ خرد سایہ اقبال ہمارا جو کیے . . . گیر و نکس کہ بر سایہ لطفش ما و . . . جلال اسیر سے زنگ
 آخری کیے رسیدم . . . کہ در دیدہ خویش ما و اگر تم . . . ماہ قمر و خافہ آن لطیف فلک ترا و فاست
 آن حقیقت است . . . درین از جهت ہذا خصوصیت فلک نشان و جلالت ماہ بود اشرف سے
 آخریے قیمت جو رویت نفلک . . . دیدہ ام ہاشم و بالاترا . . . تا بان . . . شب کرد . . . شہت
 ہر پرور از صفات و شمع چراغ مشعلہ شعلہ نقرہ چہرہ دایرہ سفینہ سانو . . . پمانہ . . . قرص برج
 سنب نسرین . . . صندل . . . بنہ کوی . . . کف . . . پنچہ . . . از تشبہات اوست و بالفظ کشستن کنایہ از
 زور فتن ز لالیے سے جوشد کاشانہ را شوب در گاہ . . . نشست از پایے جون کشستن ماہ . . .
 ز لالی سے بطبادہ بسینہ راہ بردشت . . . قدح تو شہ ز قرص ماہ بردشت . . . ز سرد سے پنچہ شش
 سحر گاہ . . . نیے کہ ہمیں بچون کف ماہ . . . تا تیر سے ز آفتاب رخنی رخ دوسر دارم . . . ہر چرخ
 صندل و سودہ در سر کوشش . . . ظہر و عید سے ساتی گردش آریے نعل قام را . . . شکن زرنک
 ساغواہ تمام را . . . فیضیے فیاضی سے خوشندہ شہے جو آہ نغینز . . . پمانہ مذکور لبریز پنچہ شیخ اثر
 سے کیے محل شود گاہ بہر در کف او . . . ترخ ماہ بزرگ سے دست افتار . . . سے دست
 بر تافت دست چہد مرا . . . چارہ سالہ جو پنچہ ماہ . . . جمال الدین سلمان سے سواریت تو گوی ماہ
 در میدان . . . بسرعت از خم جوگان جنح بر پایہ . . . آسمان کونشان مشعلہ تمام . . . کہ رو کے
 ترا ماہ تمام است مشب . . . ماہ کنعان راہ مصر مرزا صائب . . . سے ز صہ نہار سپر ہماہ مصر کے
 بخان شود کہ جو انچہ پر کند روشن . . . سیلے دل مینا قزاید پر دہ بر غفلت . . . با کنعان اگر دزد یک
 بر آئے . . . ماہ سحاب آلودہ شیخ الغارین سے کتان طاتم را پر دہ دار کے سیکہ حسنتش . . .
 رخس در شام خط ماہ سحاب آلودہ را مانہ . . . جناب سراج محققین معینا بند از کجاوہ سلو موشہ
 اطلاق آلود کے دنوع است کی ایک دو جو ہر ہاسم مخلوط گردند . . . ہی کہ حکم ہفت و شوش
 ہسم رساتہ جاکو تیغ خون آلود کہ تیغ گویا جو ہر است و خون عرض اور ددم انھان جو ہر سے
 بر نیے جاکو چشم سہرم آلود برین تقدیر ماہ سحاب آلودہ صبح نیے شود و حجاب آلودہ
 و نقاب آلودہ نیے سہرم آلودہ است چہذا صحت لفظان کجاوہ است . . . ماہ سحاب آلودہ و سوس

کتابت از حضرت

نیست لمن اوعی قلبیه پسند دووان - مشاومان - خانان مسلمان - ماه نو و ماه کعبه و ماه شکسته
 یعنی و خصال نعل - ابرو از تشبهات اوست مرزا صائب سے جام شراب فرم و ہمای خست است
 خورشید مویا کے انگشت است + فلک را بعد ازین تاثیر سے آرد و با پوست + کہ خصال سے نو
 خوب بر پائیو سے زبید + ماه خانگی از اسما کے محبوبت مرزا صائب سے زماہ خانگی انرا کہ وہ
 روشن نیست + جلایے دیدہ زنگلنت کتاب خوش است + ماه خرگاہی ماه انستین جہ خرگاہ
 در چاکیر سے یعنی الہ آمدہ شانے نکلو سے زود انش عرت بہاہ خرگاہی + ز شبنلی کہ بر طرف
 یا سمن بستند + ماہار محففت جہا کہ بیاید ماہ فرور ماہ محففت با سحر رایت م محمد فضل ثابت سے
 بہ دور ماہچہ رایت تو جرم قسم کشیدہ سگر بیان شرم از دور + ماہ بارہ با سے فارسی
 قطع از ماہ داگر با سے تازیے باشد پس کلمہ نسبت خواہ بود چنانچہ در از د ماہ بارہ و علام بارہ
 و خزان دبرین تقدیر ماہ بارہ یعنی خور بود صاحب جلال بود ماہ چین و ماہ سیما و ماہ طلعت و ماہ لقا
 و ماہ ردی و ماہ رخ و ماہ سپیکر از اسما کے محبوب است مرزا صائب سے دل روشن زیم سے ہمیشہ
 از چشم را صائب + کمان کے پردہ آن ماہ سیما می تواند شد + ماہ نو کردن کنایہ از ماہ تو دیدن
 مخلص کائنات سے میرند ہی روزہ شامش خند بار صبح عید + ماہ راہ کس بروئے دل با سے نو کند
 ماہ کفن رسم است کہ ماہ را و یاہ یا غیر ان بوقت روشن طفل کہ گریہ و زاری سے بکند بسو سے
 آسمان اشارہ نموده ماہ میگویند تا اطفال بدان مشغول شوند و گریہ بازماند و این نوعی از لطیف
 ایمل ہند سلیم سے روزگار نسبت باکان کنہ اصلاح ماہ دایہ شوید رویے طفل از اد کوہ ماہ
 مر پرست کنایہ از عاشق ظہور سے نیست مثلت زہر کہ است برس + ہر چہ باشد زہر است برس
 ماہ تاب و قہاب قطب اضافہ بر تو ماہ یعنی ماہ مجاز است اشرف سے فیض بر ان بحر خوانان
 بود + قہاب ہلال و بدر یکسان بود + صائب از کو تیرے تخت نذارم امید + کہ بوی راہ من پر تو
 قہاب افتد + سلیم سے زقیہ صبح بستے کینم فکر گریز + کہ بادہ بر تو قہاب مان غلامانیم + با تر کای
 سے بردم شوق بر تو افکن شد + نور قہاب بر کمان افتاد + گردن تو نمہ با تمن + جادو بر نیان
 صندل شیر از تشبہات اوست و با لفظ افتادن در سخن مستعمل من فرقت سے جلوہ کردی
 کہ افتاد قہاب طاق صبح + دست افشان سے کہ قہاب از کنار با م رخت + دانش سے
 قہاب طایجا برہ افتادہ در زمین + گھما سے سایہ پر و زبرگ خزان است + سواد فیض شب
 دیدہ روشن دی دارد + کہ تا وقت سحر رسوخ قہاب می گردد + گھنٹے ز گل شب نبی قدح کر رس
 دردی بسرا از صندل قہاب مرا بہ اثر سے برادران رضاعی شیر قہاب سے + میان بادہ کمان
 نیست کبیر مومین + قاسم منہدی سے یہ بیضایے حراجی کلف لہستانی + کہ در قہاب سے با سے
 کمان بر صمیم + علامت سے معیند از چاکستہ است فرزند چاند ز جادو قہاب اگر بود گفتش

گفتش فیضی فیاضی سے برق نظرم چشم خواب و آتش زن پریشان قہاب بہ مرزا صائب سے
 دل مردہ کہ سرگزنیان خواب بزد و کا فر ساخت یاسمن ماتہاب را و خان آرزو سے بوصف چہرہ
 او صفہ رقم کردم و بود زینہ مہتاب تا مسطرا بہ فتوت سے در بای نیل صبح مگر در طلسم است
 ہر سو فکندہ است کف از جہنم ماتہاب بہ مہتاب شہبار و مہتابی اشبار بر ہیے ہلہ زوی از
 اشباریے کہ اکثر شہبازی خشن سرد ہند در شنای آن جون روشنی ماہ تا بدور رسد میان ناصر علی
 سے زرد شد رخسار خورتا عارض خود بر فرخت بہ حسن او خاصیت مہتاب اشبار و شت بہ
 سبجو کاغذی سے در نظر آید مہتابے اشبارم بہ شبکہ بر یاد رخت اکشم در مہتاب بہ
 میر محمد افضل ثابت سے شبکہ بریتے حبت از شور دل دیوانہ ام بہ سوخت جون مہتاب اشبار
 مر در خانہ ام بہ ماہ از طشت آب حین از حقیقت رو بہ صائب در محاز آوردہ ایم بہ ماہ را و الم ز
 آب میجویم تا بہ ماتہابی و مہتابی عاریتے بلند مسطح بے سقف خواہ از گچ و سنگ و خشت و خواہ
 از خاک کہ پیش ایوان یا در میان صحن سپرد باغ سازند برای نشستن و گویا سیر مہتابے ان منظور
 است و تحت مہتابی و ماتہابی نیز مین است در صاحب مصطلحات الشعرا از امین اکبری آوردہ
 کہ حضرت عرش اشیا پنے پائین دو تخانہ در حرم سہرا صحنی دلکش بطول صد و پنجاہ گز عرض صد گز
 قرار دادہ بودند و از مہتابیے میگفتند تا نیر سے سینگے شمالی مہتابے بہ اوزنگ فلک
 بکامیایے بہ اشرف سے بورے مقرر مہتابیم افتادہ است بہ فریضے از خاستر شہبازی افتادہ
 است بہ ملاحظہ سے گل ہر شمع فروغ افکن مہتابی شد بہ کر شبنان زرد سیرکان در مہتاب
 شوکت نجاری سے ہوا لطیف دیم صاف و ماتہاب شب وصل بہ ماتہابے من اصاب راہ
 نثار و بہ نوعی از اشبازی متعارف انہدستان در کثیت سفید مایل زردیے مثل رنگ مہتاب
 و در مصطلحات الشعرا رنگ شکستہ سالک بر دیے سے رنگ بر رخسار جوان گشت مہتابے از و بہ
 وصف رخسارت مگر گل زرد طومار داشت بہ ملاحظہ اور تو لیف کہ و سے خم بادہ گریخورد آن
 نثار بہ بود رنگ مہتابے پیش بر قرار بہ میان ناصر علی سے با ختم رنگ است وصل تو جون رویے نمود
 چہرہ ام زرد شد از بہ تو مہتابیے خویش بہ یعنی اول سے جو گل کہ مہتابیے از دست او بہ
 ضیا گشت پابست او بہ ز مہتابے پیش میگد آتشی بہ کہ دارد جو نور شہد حسرت کشی بہ و خبریے
 کہ مہتاب بدور سیہہ باشد مثل آفتابے شفقائی سے جائے در و ماندہ کہ روزیے رفو کنند
 مہتابیے فروغ محبت کتان است بہ مرزا صائب سے از بنا گو نفس تو شد مدی زمین مہتابے
 آسمان یادند اور سحری بہر ازین بہ ہای قرل الہ کسیر قاف ذرای تازیے و سکون لام دفع
 ہمزہ و لام دوم دہی معنی نوعی از مہتابی کہ بسیار سرخ رنگ بود در کن از بنا و در طری از بند مصطلحات
 الشعرا در وجہ تسمیہ آن کفہ قرل در ترکی شیر سرخ در محاورہ بہ ہر جز سرخ استعمال کنند و الہان

باقر کاشی سے سرگزلی کن یہ جان زخیر دل ماہ کین قنایت کی بسیار بزرگ زینت است بہ ترش
 باز بجای کہ شب دوریاست یعنی از بلا و گروہی کہ هنوز بوقوع نیامدہ خود اور مرض غشم غشم الم نباید آفت
 چه ممکن است کہ فلک تا صبح بکام تو بگردد و عسرت مشرت مبدل شود ترش ریش ترا شیدہ
 داین لفظ ترشیدہ فارسی زبان متروست از عالم تحریر و کثر ابو نصر نصیر کے بد خانی سے در شرح
 درہ ایمان بہ بربراید صاحب ایمان بہ نزد سلطان بود نمایان بہ ہر اہمست و ترش و مایعہ
 بجی سے ہر گل کہ خار خار طبع سوزند ازو بہ در دیدہ بہ قماش جورویہ ترش است بہ منصور سے
 از بسکہ بہ زمان بہ بار شدی بہ چون حسن ترش نظر خوار شدیے بہ بخالہ صفت کنج لب تہ کہ
 آخر بہ بلا سے بد گرفتار شدیے بہ فیضی صاحب مدار الا فاضل سے اردان گر جہ گل کش حسن اندولی
 خار خار دل ازان شوخ ترش باشد بہ ترس فالیر بہ سنا نیز کشی در اصل یعنی رویت و فارسی
 یعنی سدا انجام یافتن کار و سدا انجام نہ بہ شمال نایبہ اشرف سے از پے ادرد و کیک
 کہ انطور خرام بہ نیت کاریے کہ زہر کس کشی کردد بہ متورہ اصلش متہ بفتح و ضم فوقانی
 مخلوط الہا در ایہ جملہ و لغت نام شہریے مردف مبدل شد طری سے چون زندہ نہ متورہ حرفی
 از باز نہ حسن بہ پیر زب نطق مصحف خوان گل از بر کند بہ متواری بہمان درین در اصل بحکمت
 و دم است کہ فارسیان بسکون استمال کردہ اندہ طالب اہلی سے دم کہ غقب کلکش کشیں آردش
 شود حسود و پوراخ مار متواریے بہ کمال اسمیل سے زہر نم لفظ تو متواریے است بہجات بہ
 درون پردہ ظلمت ازان نہان آمد بہ جمال الدین سلمان سے گاہ است کہ بر بحر نیم دل دل کو بہ دیر بہ
 کہ از نیز جو من متواری است بہ متہ بر ذرہ نہاد و متہ بر شش شش نہاد و در کاری عورت نام کردن
 متہ بر مہ یعنی ذرہ کہ گویا نقطہ موم است آزار ہم دو نیم سازد تا نیر سے آن چشم چہ شد کہ متہ
 بر ذرہ نہاد بہ گوش شنو از نای مینای کہ بہ متہ تمت کردہ شدہ و لفظ داشتن کردن بصلہ
 مستعمل نظریے نیشا پوری سے باین جمال و کویے کہ اوست سے رسم بہ موہ ان کجا کی کنند
 متہ نفس بہ مرزا صابیت سے بلی تم دار نہ جنون را درین غافل بہ کہ دار و تفکویے مردم دیوانہ
 محل ہ بہ متین مسیح کاشی سے چہ است تیغ زبان تو کند چون سا طور کہ کنون کہ از دل بخت
 آہن متین دار ہے بہ متہ لفظ اول و تشدید درم نقب یعنی بر مہ نجاران مع الشار الملثالثہ
مشال بالکسر مانند کالبد و فرمان و پروانہ و مثل و مثلہ جمع و بمثال مترادف ممانند و جہ
 سے بوسیدہ ایم نسیبہ شش از رویے بزمین بہ از صدر در باس مشالی گرفتہ ایم بہ مثل ترکیب
 داستان قصہ کہ در میان قوم مشہور شدہ ہند و علمای معانی گویند کہ مثل در محاورت حکم
 برمان دار و در عقبات باقر کاشی سے مثل زن مثل زد کہ تخم ہے بہ نفس و ہر بہ نامہ خردی
 بر خسرو سے مثل بکوزدان مرد قہادی بہ کہ با عشرت بود یا باد شاہی بہ مثل زن اگر مثل زند

مثل شدن مشهور شدن مرزا صاحب سے نزعم من برغنائی مثل شد تیغ غوز برشش بد کند اندام
 پیدا آب چون در جو سارفت بد مثلث لفظیت کو در بعضی مواقع افادہ منی مبارک کند و در
 بعضی افادہ معنی بخش مثلث نشان دادن و در انوشاندن از خیر اللہ مع اکھیم التاریخی مجال
 بافتح قدرت و امکان و فراخ تنگ از صفات اوست و بالفظ وادون و ویدن و دیافتن و
 بودن مستعمل شیخ شیراز سے تو بیکور دشش پس تا بد سکال بہ نقض تر گفتن نیاید مجال + مجال نین تا
 نہ بینے ز پیش بہ بہ بودہ گفتن سبر قدر خویش + وحشی سے از بی کینم جان چند تقاضای ناز بہ میدہم
 انیک تو یک مجالی بہ + طالب امی سے بجران در یکا گلی نزن ز نبار + مجال رختہ شا کوس اتحاد
 بہ + محمد سے بافتح نوسے از خزیرہ تاثیر سے بر جار طبی تربیت نجد سے + آنسا کو ی شہد
 محمدی + مجرای انکہ ہمیشہ در مجرایے صاحب خود میر سیدہ باشد قدر خواہ دانند آن کہ در ان تحقیق
 و باز پرس راہ دخلی نباشد یعنی اول فقیر اللہ فرین لاہور سے سلیمانہ سے شہ سیاہ تھافل پہلے
 اور میت + نقیب نالہ صدائے کہ اشک جبرائیت + مجری ہر چیز کے کا ز جملہ چیز سے محبوب
 شود و افادہ منی محسوب است نہ نئی جدا گانہ و نوعی از سلام و بالفظ کردن و وادون و دشمن
 و گرفتن مستعمل تاثیر سے ما باکوہ تکلیفی سہر و کار است از قسمت + کہ گرسلیاب خون گرم
 + گدو پیغیں و مجرا + ظہور سے از حیات خود نکر دست از خضر + صبح در عشقت با و مجر مدہ +
 خان آرزو سے بکوشش بکل میکند خود از مزور سے + کجا ہر سے طبل انقیامت تاز بکیرد + طا
 طبر سے با کشیدہ مازہ عصیان زمین رخصت نکشت + عیش ہا از کیسے رفت پیش او مجرا نشد +
 مجلس بافتح و کسر لام جائے نشستن و بالفظ انکشتن و کردن و ویدن و ساختن و وادون و دشمن
 مستعمل پسین در ماتم دشمن گذشت حکم اذرنے سے در بوستان ہند پیر کے مجلسی + چون طبع عشق
 برورد چون جان شاد و خوار + میر مزی سے در خانہ دور خمیہ در شہر چہ در راہ + ہر گاہ کہ ہی مجلس و
 ہر گاہ کہ ہی خوان + من پیش تو خواہم کہ بوم در ہمہ دقتی + خالی بنویڈ مجلس و خوانت رثا خوان
 ز لطف طبع خرازادہ را طلب کنی + بوقت ساختن مجلس و وادون خوان + ہر حسرت سے بھارت
 بینے در سایہ پر سخاخ بلند + مجلس کردہ فرمان می کشام بہار + جلال اسیر سے تا تاراج
 دلم از ترہ شکر نکشت + سخن مجلس تشنید و ساوغ نکشت + مجلس آرا + مجلس از روز معرفت ذہر کلبہ
 از شراب شمع و تشن نام نمہ از موسیقی کلیم سے مجلس فرود گیر و مسلمان یکہ نشن است + در سنگ
 ویر کسبہ بجز یک شہر نیست + حافظ شیراز سے کسرم ز دست نشد چشم از انتظار بسوخت +
 دراز و سے کسرم چشم مجلس آرا + مجلس گاہ در ادب بزکامہ میر مزی سے تنے دنیاگون چون
 اچھوان با در دستت + کہ مجلس گاہ نوحزم جو ز سگاہ رضوان شد + کمال محمد سے ہر گاہ با یاد آن
 لب مجلسی انکھتند + می برستان می کھنڈ از ہر طرف در نکھتند + مجلس نویس حضور نویس محمد طاہر نصیرا

محوطه نصیر آبادی در احوال مرزا صاحب دیده نوشته که چون جو بزرگ نیست از جهش بیابان و در آنجا
 نواب خلیفه سلطان منصب مجلس نویسی سرافرازی یافت و چون ایشان را در جای دیگر باقی نماند و پس از کرده
 از اینجا معلوم میشود که مجلس نویسی در اوقاف نویسی کمیست مجلس گفتن کنایه از دعوت گفتن که اینست از فرنج میرود
 تهنات و نظامی سے مجرد و بیجا سب رساندند که از بود او اسرار با دیکر نماندند و بجز بکسر با کسر از کسر
 جمره آتش در آن گنبد بود و بوی خوش در آن بسوزند که اینست از کتب و کسر و سوز و با کسر بر سوز
 که انی اصرار و غنچه از شبهاست دست و با لفظ موصوفی و در موصوفی مستمل مولانا مشهور است پس نهاد
 شیمی فردی و حرم و حرفت ساده طلب کردم و منی شتاب به خان آزرده آن سینه گفتن از آن
 بیمار ششم به نرسیم مال من غنچه شگفت به کمال اسمعیل است که کجا خلق تو حرم سوز و چکنه با و بیبا
 عطاری به قوت سے بی گزند تو در باغ بلبلان بر سو به سپند حرم کل میکنه ششم را به جمره سوز و جمره
 گردان مظهر دین سے سپهر جمره گردان بر آفریند به سپند بر تو خورشید و ماه سے سوز و
 جمال الدین سلطان سے صحبت که صبا جمره گردان باشد به گل فرد که در آن جمره در آن بند به صبا
 عالیہ سے کسیم جمره سوز و نون چهره گفتن در لال آینه دار به مع ابجیم الفارسی محلی متن

فتح میوه بای فارسی و جیم فارسی و لام تجانبه رسیده تمامی چهار نقطه فوقانی و زن نام بندگی نه در

دور اصل حکیم مخلوط الهاست که تلفظ آن بر غیر نهی و دشوار ملاحظه از آنست که از نو شنیدن آن نگار
 متن پیشه بر بیان جنت محلی متن به مع الحمار المهرله محایا با لضم معارضه کردن در کشتش
 و در حراج فرد که پشت کردن در معاطه و فارسیان یعنی اندیشه و هر اس استعمال نمایند و در صایب
 سے روشندان زمرگ محایا نمیکند به خورشید را ملاحظه از زوال نیست به نفس طمانی غیبه ارد
 محایا از گناه به نیست بر و طفل زنگی رازستان سیاه به سنج کاسی سے ز قتل محایا کند
 خوابان را به چه عقاب در ز خرابی باشد به محاسن از سیاه سفید کردن کنایه از کمال شایسته
 یعنی شیرازی سے من و سرگرم نیستی بودن در جهان گشتن به مگر چون خور محاسن را سفید از
 استیا کردم به محاصره کردن تنگ فرد گفتن خواجه جمال الدین سلمان سے اگر محاصره سلمان کند است
 بکند و آتش هر نه شمار بکشاید به محبت و محبت با فتح دست و دشمن محبت پیشه دوستدار
 در دین داله بر دیکر سے محبت پیشه ز از زگریه منع دوستی نبود به شود زین روغن با و ام بر طبیب
 و مانع او به محبت با صحن عشق با صحن حافظ شیراز سے صفت مکن که هر که محبت نه دست است
 عشقش بر و دل در معنی فراز کرد به جمره قلمدان سلمان خیاچه قلمدان حبیبی قلمدان کو جاک دوست
 میری کاشی به در مناظره خود قلمدان بردار سے در آفرید و تقسیم ای مسخره به چه کرد و نوباری
 به بن جمره به محضه با فتح و کسر و دیم و نشه در فابا بر گریه بقیه جانچه نمودن با بر گیر با چه که آنست
 اصرار و فارسیان در آن تصرف کرده محافه زیادت الف استعمال نمایند به فتح سے

کجک محافه بدوش آوردند و نم رویه را در خوش آوردند و محبوب خشک کنایه از مشوق کازو متفاح
 ترا کرد محراب بالکس طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد محاسب جمع دایره از نشیبات اوست
 معرفت سررب و با لفظ زدن و روشن و در اشیدن مستعمل نظریه نیل پوری سے چغتیت پسند
 مامه او انیشود و تا کی قلم جلیه معرفت زیم قطه زهالی سے نگاہی کر توبی سے بد معاشس و
 زنده فرگان معرفت بر میانش و جناب خیر الله تعین میفرماید چون در معرفت زدن مشیر برش بسیار
 میکند این معرفت زدن کنایه از زخم کاری باشد محوات بوزن مقدمات جامه راه راه دورند و تا
 مفتوح اول تخفیف شهرت دارد و اگر جهت محوات گویند نه تنها محوات شرف سے بنکام محرم
 است و ماتت ولم و نیز از کله ارجحات است ولم و از بین الفت زخم کشید کم و نه ترا با محوات
 ولم و بر نجات سے محوات کن بر بن محرم را و بزنگت رسید بر صفای ماه برشس و محرم معرفت
 و نیز کنایه از زن سیمه ای شرف سے دختر زرا بهر نیم نمودن خوب نیست و محرم خود را با محرم
 نمودن خوب نیست و محرم به نصیب و با لفظ کردن و رفتن مستعمل حافظ شیراز سے زبرد قد
 و بوجوبت کن محرم چشم را و برین چشمه شش نشان که خوش آب روان دارد و محرم غار خن مجرب
 کنایه از غایت دارد و لیکن مشهور و مستعمل یا غار است قدسی سے برستند یک جیب برانند و خوش
 شمشیر تریخ اجل محرم غار است و مختار کن حاشیه نوشتن ملا ششم کیے خوا ساریے
 سے معنی رویه باز خط مختا میکند و معنی آریے نکته وان از لفظ پیدا میکند و مختارستان مکان
 خان آند و سے زبرد بکفایت این خود دینے و مختارستان که شوخ تو فارت میگرد و مختار بوزن
 معنی جمع شده نگاه مردم روز قیامت و صاحب کشف اللغه از صراح معنی مطلق جا بگرد آمدن آورد
 مختار بنیاه مختار حرام مختار قد از اسامی مجرب است محض غلا با خانه غلطی که شرح شایبه صحت
 نداشته باشد سے کر بر سر یار است زراع من دعو و محض غلط است این نه کس لونه کس ماتت و
 محض سبل قاضی و معرفت نوشته را گویند که بر ای اثبات دعو بهر مالی دعوای رسانند و با لفظ کردن
 و ناخن دورست کردن و سر انجام دادن مثل مرزا صایب سے بخون خوشی سر انجام میدهم محض
 سید ولی که جو طاس در خود آراشت و نیکو محض نیک محض خوب محض مولانا امالی خراسانی
 سے نقل عاشقان کے کاش خوبان محضیے سازند که من صد جان خون خوشی بر رسم گواهی او
 شمع اثر سے محض که خون سیادش لاله زار و محض را بکشتن مثل نقش بر آب شون کنایه حرکت
 نمودن کار بیفایده کردن محض بفتح و کسر جمع مردم محافل جمع محفل آریے و محفل انروز و محفل طراز
 یعنی محک بفتح ننگ عیار مرزا صایب سے سفلگان سازند صیغ جونیکان بر سنگ و محک سیمند
 از بهر س آهین نیست و محفل بفتح اول و دوم نشد بهر سیم قدردنزلت و فارسیان تخفیف با لفظ
 نهادن و بردن استعمال نمایند سدی سے نه آریے زیار العمل که این آب دوز برودار و دل و معنی

و یعنی وقت ساجری حاصدی نه آنار عشق از خاطر مینایی سیرینند و مرغی که خواندنی محل دور خون خود نیز
 مرزا صایب سے پدران سے محل نہم نفع کشت را و در وقت پیری اشک نداشت چه فایده و بلند
 محل سے محل محل بوزن محفل با گرید بود ج محافل جمع یعنی سی و طرف لفظ مجاز است سیام سے بود از عشق
 خوابت محرم بریم سے لیسے عشوه طراز سے کہ دو محل دارد و مرزا صایب سے لیسے تمہم دارد مخجون را
 دین محفل سے کہ دارد کنگو بے روم دیوانه محل ۱۰ قبول سے با گوز شتر بود برابر و شعری کہ باشد شش
 دو محل و وبال لفظ نشانیدن و کشیدن و کشادن و بستن مستعمل محل مانند منگوز نیز گنایه از نا قدران
 والہ ہر وہ سے نا قدر نقش قدم سلسلہ مخجون است لیسے از ما زا اگر جانب می محل را نہ فیضی
 فیاضی سے ہم مرط از زمین بریند ہم محل آسمان کشیدن و برودہ زگر یہ کاروان را نہ و صد محل
 غم بل نہان را نہ و ظہور سے میکشہ محل را تو ہا نا لہ ز شوق ہ کف مستی زدین رنجہ جازہ
 جمع و میر حسن دہلوی سے ابرین آمد چون جوہر سے از دریا ہر سہر جا رسو با رخ کشادہ محل و حافظ
 سے مراد نزل جانان جوہرین و عینس چون ہر دم و جس فریاد میدارد کہ بر بندہ محل ۱۰ و عربی
 سے بقدر بیک نا قدر نشاند و محل و سلمای حدوث تو دلای قدام را و محو زایل و محدود
 و فارسیان یعنی دل و شیفند و عاشق آرزو سے نقش کلک تو محو از قدسیان طالب و چکیدہ گہرا
 این نہ زادہ رسم است و محیط ہمہ را فرود گیرند و در فارسی بصلہ برستعل مرزا صایب سے خطیبان
 محیط است ہر جا رہان و ہر کہ در عالم است ہمہ عالم از دست و شیخ شیراز سے محیط است
 علم ملک بسط و قیاس تو بر وی گزد محیط و محمود نام شخصی از مشاہیر سخراگان ایران سخرا
 سے از طمانند تو اسیلے کند سواد و وزیرید ان تو محمود کے حلقہ گموش و آرزو محمود اتنی نیز گوند
 نفعانی سے گرافت میمیں از در معنی و محمود نسبت معزز پر تو و مع الحسار اللعج
مخالفت نام بدہ از موسیقی دام قبی از کشتی و سندان در خواب زدن گذشت مختصر
 کوتاہ و یعنی حرف مختصر مجاز است تاثیر سے تا نظر کار کند سرو چمن سے آید و ہر کجا مختصر سے
 از قدر غنا میورفت و بخند و مکرہ بضم کاف تازی عبارت از خندرم زادہ از عالم حرکہ و شکرہ
 دین در مقام عو طبع بلکہ توہن و تحقیر گوید شرف بیت اب سے زدم بر خود زہر گاہ درہ و
 خوبصورت را مخدوم کرہ و قاضی نور اللہ شوشتری در کتاب مجالس المؤمنین در حق مخدوم الملک
 کہ از عمد ہایے عہد اکبری بود از رویہ تصعب مذہب گفتہ کہ ان مخدوم کہہ دروان حمار محفل و
 محل تشدید لمام و فارسیان تصنیف علی خراطانی سے اگر بو الفضولی شدہ باشد معاف کن
 بسیار محفل زیر نشانی جو اس و نہ کی ندیم سے تو بدوزہ محل گزشت و بہر شراب و جوہر شنبہ و ماہ
 رمضان بہر شہر کبیت و محل نویسی از قیاس سرورف کہ در ولایت باقند بہترین آن کاشانی
 بلکہ نویسی بود محل دو خوابہ محل و در میرزا کہ خوابہ دراز داشتہ ہند مرزا صایب سے اینجا

اینجا خواب غفلت و اینجا خواب مرگ و چون نخل دو خوابه بر روی نهالی ام و نخل کوهرک و نخل کرک
بکلاف فارسی و دواد مجول و فتح رایج و باده و بن و دواد نوعی از نخل مرز محسن تاثیر سے تاثیر در کس
مرغی غلیظ بود و خوابی نداشت نخل کوهرک لباده ام و لباده بفتح لام و بابی موصد مدال غلیظ
از جامها پوشیده نخل بافت معروف محسن تاثیر سے زردستان رحمت از نخل زردستان
برند و خواب نخل کرد و نخل بافت بیدار بکشید و نخل مشک نخل سیاه نان خالص از عمده
هر حلقه خطب کیت برآید و این نخل مشک که تو زار همه رنگ است و مجرم و مخام موضع ضمیمه بر ما کرد
خواجہ جمال الدین سلمان سے ماندہ است نیم تویشکر کہ نجوم و شرق تا غرب نیجام است و لشکر
است و آسمان در نیم قدرش و سایه عطف سایبان شاه و مع الدال المملک مد بفتح
و تشدید کشیدن و کشش و بفتح خط و دراز مجاز است مد سمره خطی که از سمره در نیم کشند از سمره چشم
خلق بقیاده نوز از و جو سمره سیر روزیے تو در نظر است و مد نظر چیزیے که در پیش نظر باشد
رسند آن در کو چیاغ گذشت مزدان بیاهی بطلان مزایان دفتر جاری بودن مراد است
چون مداد سحر رفت دانشود گویند مدینه و داین از زبان دانان به تحقیق پوسته مداد بالکسر
سیا که بدان می نویسند شامی سے سیاه قام اگر سید است نور است و مداد دوده و شمع و چراغ
میباشد و مداد فروش م سیفے از زمین از مداد و در شمی اگر شب است و تمنا کتبت
که غلت مرکب است و مدنگاه و مدنگه با خانه درازیے و در رسی نگاه بیریجات سے خلق مشغول
و خاکریے مدنگت و متوجه همه برابر خط سمیت و مدبلبل ناله بلبل ماطر سے هر ریے که از
شک بگل کند و خط فرور آمد بلبل کند و ماضل مراد و در آمد زرد و غیره استعمال کنند ایشان
سے طای زنگ با قوت سر شک درین بیکان و دل تنفگان دارد و کوه غم مد ظها و شفع اثر
سے همه شش نیست کسب مسج قبل و جو کب اوست بر مدخل و در راه انتظار مدخل نفیقه شهر
دریم گفت و عاجوز از و گرفته است و دریم بانی و دریم دوزی و این زمین چنانکه زبیره که بصورت
کله از سفر لاطر بریده بر ترکش و این زمین و مانند آن دوزند طرا و در تعریف ترکش سے مدخل
زیر جانشین هم جوهر و شده ابر و بخشش شرح دهر و حسین ثنائی سے سراج دهر شب هر جاج
یش و دوز و ز جرح در جسم بجمدم مدخل و مدخل است که خصوصیت زمین در ترکش ملاحظه
از عالم زیور که زمان بدست و پانصد و گویند خای بونه و در بی که زمان رخا بردست پانصدند
و در اول اقویے تاثیر سے عجب ای مجوی سمره و ماضهای خوبے را از آمد و اما کن و
بوت و بد معنی جو سدر لفظ نیز دلالت دارد اما تقی سے زمین از خطایے و ندی تباچ و مدخل
شدند از موس در علاج و با وصف آنکه مدخل جمع غلت فارسیان بجا مفرد استعمال کنند بلکه الفاظ
دیگر نیز چنانکه مرگه شت ماز بفتح و کشش در زمین و نقطه زمین که اینے الکشف اللغوه و فارسیان

و فارسیان بینی حرکت و گردیدن با لفظ بستن و کردن و بینی سانس کردن و اوقاسی سبزون با لفظ کردن
 و گزشتن بجزیے و گزشتن بجزیے و از چزیے و گردیدن بجزیے و نهادن و دوشستن و بودن بجزی
 استعمال نمایند و بعضی گویند مدار و دشتن بینی دیر با بودن و مدار و ادون بینی لطم و لطم و ادون سیف الدین
 اسفرنگی سے پیش خلق شب و روز بر مناقب تست و مدار حضرت تاریخ افسانہ من و میر مزے
 سے داوود روزگار بدر ملک است و بعد از بد جزا کہ وہ ملک مدار و انڈونہ بیے کہ خواہ بوقت
 خویش و در فلک بند و سکون و در مد رند و مدار و اشتقاق کینت و امت ز قح است و ظفر سے
 لاجرم غم تو بر فتح و غم تو در مدار و اثر سے یا و آند بان گردیدم از ہر لذت کے قانع نہ گزشت از
 ایسے مانند فلک دایم مدار من و مخلص کا نیے سے بے انکسار شمع رخت بروز خواہم شد
 کہ بیے گردو گردیدن نیکو و مدار من و مرزا صائب سے جو دواعی لالہ مراد در حدیقہ مستے و بیارہ
 دل و کنت جگر ہاز گزشت و طراسے و اب فقریت کز خشک تر و ہار شمس گزشتہ بخون و گل
 محمد سید اشرف سے مدار عرب نعتی چگونہ گذارم و مرا کہ ساعت ایام جملہ سنگین است و میز
 ظاہر و جید نہ بیارہ دل خود کردہ ام جو شمع مدار و زقید آب تنائے مان برآمد نام و مخلص
 کا نیے سے گردون ہزار جا رہن تازہ کرد و این نیلگون تبا چقدر ہا مدار کرد و مدار کردن جامہ
 و احوال آن دیر خدمت کردن اینہا اثر سے از تک طرفان نمانی و فاداریے مکن و جائزہ نازک
 و دروزیے میکند در مدار و مدار کردن رعایت کردن در شیخے کردن مرزا صائب شمس
 کہ کوہ قاف چندان نیست و ہر ہر کہ مدار کند سیلان است و در نگیرد محبت پیر و جوان
 با کیدگر و با کمان یکدم مدار این تر تو است کرد و مولیے معنی سے لطف حق با تو مدارا کند
 چون کہ از حد گذر در سوا کند و مدد با نزدیک یاور و بینی یاور مجاز است و با لفظ و ادون و رفتن
 و کردن مستل جمال الدین سلمان سے ہر مدی نظری کن بن کہ در دیشم و ہر ہیے مدد کہ وہ در کہ دل شمیم
 اسیری لاری سے بخت مدد نداد کہ نیم وصال دوست و ایے کا شیکے ز دور بر نیم جمال دوست
 عبد الصلیف خان تھانہ سے کتیز کرد و خود تران بود در پیش و افتادگیے گجاست مددی
 گرفت و مدد کردن طبیعت دفع شدن بر نزد او اشرف سے بہر جواب کتیر طبع سقیم تو ہے
 در اندازہ ایم بلکہ طبیعت مدد کند و مدد شمس تیر مشتق از دیش و فارسیان بود و ببول بینی ہوش
 استعمال نمایند مع الذال المعجز مذاق بافتش و اخراجات اطہاریے تالیے شوق پیش
 معنیق سے یا در خوش مدی کہ وجہ از کمال شوق و در من زوہے شمس شمس زہر مذاق و طرا
 در رفعت آردہ ایے نہ و گوش ترا جہ شد کہ بخواد سسر مذاق می زدہ ہاشمی صلاطی طبا
 دیدہ با دام کہ از گوشہ چادر شکوفہ بجز ہشمان او اقم یک طرفہ بعین ہزار شکست تحریر مذاق
 و نیاز پاشی میزد و کنون از اسیب سز کوزب صدمہ نادیش از راہ مرزا علیہ یہ اسب در آید آردہ و نیز

طرافت و جید در مخاطبه پیر خود سے بگفتیم این چه حدیث است قصه کوتا کن + نه تو کو دک نبود مراد باغ مذوق
 نه که در غنمی ذکر اشرف سے پیر و از حیرت زود رنگ کبک به پیر جا که نه کوز قارقاست نه نه که ساسیجی
 در سید مردی که ز نفس بر غالب شد نه سب کردن دین و زمین کردن میر خسرو سے کیرم که تو فرکان الی کار
 نیخواهی + خون ریختن خلقی نه سب تو نکردن مع الراء الملهل مراد باضم حجت و خوشی و با لفظ
 رازن + در آمدن مستعمل یعنی آن با لفظ ناولی بود و در فرق میمانست که نامر او انکه بیشتر مراد او کم براید و مراد
 انکه بیچ مراد داشته باشد سے بر شب اصنی دست عابر سمان دارد + زدو کے نام او کے مانده مراد پان
 دیوارت + کلم سے در کتب نامر او کے تا کی ز نفع دشمن + در زیر سر گذارم دست دراز خود را به نظامی سے
 زان خشت زین شد او مانده چه آمد بخوردن نامر او به چای نه گمانی سے ز نهال نامر او می تم آن
 فاده برگے + که ز حسرتی که دارم به شاخسار گویم + ملاحظه سے مراد صحیح بود نامر او کے هر عالم +
 مراد او جو زیاد کیے مراد ندارد + ازین در بایه مراد ات کس + در فیض نیردان من است پس به استاد
 فریجی سے امیر باشن جهان را یک نام خویش گذار + بودے خویش بیاب و مراد خویش بران + خود مراد
 خود مراد + مراعات با هم رعایت کردن مراد معنی رعایت با لفظ کردن استعمال نماید حسن و طوبی
 سے بیدلان را امر اتمی کن از انکه + که دیکے جو نیز بیچانند + هر چند نازد شوخت بسیار بسیار است بی +
 هم که مراد است لکن احوال باران دیکے + مرق بالکسر و تشدید قاف نام رخصی معروف و فارسیان تحفیف
 استعمال نماید چنانچه در محبت فصاحت کن گذشت مراد به با فتح جابے غلطه ن جار و افارسیان معنی
 مطلق غلطه ن استعمال کنند میر خسرو سے معاشران رایے دور با ده مست کند + مراد که درین خواب بسیار
 رایے چار + دین نام شهر است نزدیک تبریز که فراد نصیر طوسی رصه در ان بسته مربع مخطون چار زو
 نشستن و ابیارت است نشستن بوضع خاص که اهل مشه آنرا با اتمی خوانند یعنی ران جیب از زیر
 مان دست بر آوردن و بای است بران جیب نهادن و اگر گفته شود که بعد تسمیه و زانو نشستن خود
 ظاهر است که بود زانو سے آدمی میان میگردد نه اما تسمیه چار زانو را بود چه میتواند شد میگویم که کلمه
 سابق سیمی است بر انود طرف دم سابق سیمی است بقدم درینجا بطریق تغلیب از قدم سیم بر انو تعبیر میکنند
 در انورا که اعلی است از قدم غالب میگردد نه بقدم چنانچه در تسمیه دالین که والده بر اتم بود تعبیر نماید
 مراد صائب سے زقیایه بگره کشود از کار سپند من + مربع در اول تشن نشستم تا چه پیش آید +
 مرتب ترتیب داده شده زرا بیدل سے بدل دارم ز برق غلها سے آه سانالی + مرتب کرده ام
 از مصرع حسب دیوانی + مرکب اکثر استعمال این در منیات است و ملاحظه در چشمه فیض آورد
 که شهر بار گهمان نجریه سے نام مرکب سواری گردید مرتبه مولوی معوی سے مرتبه سارم که در شاعرم
 تا ازینجا برگ و لالکی برم + والده بر دیکے سے مرتبه است نفس خطره نوشت + ضابطه آدم
 است سوگ کرم و دشمن + ظاهر غمی سے آن شوخ لعل من دشته کز نسبت + در مرتبه سنی بار یک لکان

توان بست + مرتبه پاره مرزا صائب سے گل مرتبہ عارض جاننا نہ گیرد + جانی لب سنج لب پیمانہ
 گیرد + مرتش اکنا ز شوت گیرد و این محفت مرتشی است ابو نصر نصیر کے بدختانی سے دادہ ام ایدل
 در بے او جان + دیدہ برویش زلف پرنیان + دادہ پنے مان لذت ایمان + قاضی بربین
 مفتی مرتش + مرعل و یک مدین طالب سے پاس حفظش گذارو کہ برگرداند زنگ + گزار موم
 ہی بر سرش مرعل + مرتت عرفی سے بانفس سستی مرتت + کوزہ مار فیه شود صحبت + مرجا
 زون در جا کردن مرجا لغت دین را در وقت پیش آمدن خبری خوشی خرمی گویند بر حسن دہوی
 سے زہی بآبدشت بخت مرجا کردہ + نقشہ زیر کله سردور جا کردہ + خیر سرو سے باد شمنی کہ
 تیر جبار کمان ہند + چون دوستان ز دیدہ و دل مر جائیم + خواجہ جلال الدین سلمان سے طریق
 عشق سے بوی خور الوداعی گو + بساط قرب مجوبے بلارام جائے زن + موم اطلاق
 آن برودہ حقیقت است باعتبار مایول بر زلفہ نیز صحیح شیخ ابو افضل مبارک نجاشان نوشتہ
 کہ این موم منسج بانضباغ مطارحات عرفیہ چکند + مرد فلان بخریت سے لاین داب آب آبخیز
 نیست کلم سے نہ مرد صد عشقی ز مرد ہوس بگذر + ہوس کسیر دریا دار سے از ساحل تماشگان
 مرزا صائب سے مرد آزار رقیبان نیستے عاشق مشو + برنی سے بر نیادوستان دبا مجو +
 آسمان بست ہے مرد شکوہ عشق نیست + خوش سے باید کہ رستم را بید ان آرد + آزاد مرد
 جوانمرد + زاد مرد + نیک مرد + بد مرد + پای مرد + پامرد + دست مرد + سادہ مرد + سبید مرد + بیخ مرد
 مرد کار آمد مرد کاری با خافہ انکہ کار بار مرد + جس سہ انجام دم تا نیر سے بخردا و کور تشر
 آخر کجا آند + درین دیانہ دو یک مرد کار کندی آید + مردان مرد یعنی مرد نیے کہ نسبت مردان
 انہارا مرد توان گفت و از جنس ذکر ایشان رفضل ہند در حق شجاعت یا مرد آید کہ نسبت
 مقوت قلب معروف بصف مرد ہستند پس بر تقدیر اول ترکیب آفای بود بر تقدیر ثانی
 ترکیب نو صیف اما ترکیب مرد مردان از قسم اول است نہ تانے معنی امانہ انکہ ہم مردان
 خود مردانہ نسبت بزبان دلین نکیں را مرد نام باید کہ نسبت مردان دیگر یعنی چاک مردان تعوق
 دارند ہر زمان این مرد زیاد تے دادہ مردان دیگر ہمین حال است در شیر شیران و جان جلدان
 راتہ آن یا معنی امانہ این ہند کہ این بگردان از جامع مردان ساختہ اند و این یک شیر از جنین
 شیران برد خد و این یک جان گو یا از جانہای کثیرہ متعددہ حاصل شدہ ملا عبد اللہ تقی
 سے کہوشید فردان مردان مرد + کہ حکام کین است مدد نبرد + نظامی سے دوار و برادران
 برادرانہ بردان مرد + ز بس کشتہ کشتہ مردان مرد + شدہ رولہ برستہ بردہ نوزدہ و شاید کہ
 مردانہ مرد مردانہ نیز ہمین معنی بود خیر سرو سے کہم عن رزوان سلطان شدہ نگان او +
 کہ عاشق کز بلاترسد نباشد مرد مردانہ + اسیر لاجی سے اگر در بحر خان غرق کردی + بہ نزد

عاشقان مردان مردی و فرودسی سے ہمساز مصر و ہمسام مردان مرد و ہستودہ دیران کین و نبرد
مردانہ منسوب بلو یا بلووان چون مرد مردانہ و سر مردانہ و تیشہ مردانہ و ممت و دانہ و غیرت مردانہ
و شیر و مردانہ و خیران میر نجات سے کل نقد باریتگی خود نیکوست و کل کو ب ہم کس کل مردانہ
اوست و مرزا صائب سے سر و سوسن راول ازادہ من داغ و داشت بہ علقہ مردانہ چشم
نوشہ زبیر من ہمسردانہ خم باد سلامت صائب بہ محتب کیت کہ رنگ زند شیشہ رماہ
گوز خون ماگیرد دست شیرین در نگار ہستہ مردانہ دست بار ما بس است ہمزرا صائب سے
صائب رہی کہ قطع نگردد بمرہا و یک کام پیش ہستہ مردانہ منت و تانیر سے ملائین شیرین مردانہ
از فطرت پسند آمد بہ کہ در رخ رفیقان زور محنت پہنچے باشد بہ از غیرت مردانہ جو رنگ رخ
عاشق و ہرگز بہ پرواہ کیے مانہ بریدیم و ناشاینے تکر سے فراز دار غیرت ہجو مردانہ سربنی
مازم بہ کہ در عرصہ طاق ابرویے مردانہ یا ہم بہ خان خالص سے یہ لطف علقہ مردانہ چشم
گر بہت قسری نقد طوق کردن میکند بہ والد ہر وی سے گر محنتی تو بہ گرفتہ ہوایے بہ بادا
سلامت سر مردانہ ساغر و ساحل کتیرے سے بچید اور پنجہ خورشید تابان میلیم بہ چون ہلام
باز ویے مردانہ گو چہر شود بہ مردانہ مرد فکن کنایہ تو ہے ہر زور مردانہ صائب سے در شیشہ
گردن نیت کیفیت چشم او بہ این ساغر و فکن بینا ہے و گردار و دور قدح ہر زما می شود نام
در محفلے کہ ساغر و آزار نند بہ زان سے قوم کہ نیام درین جهان بہ مردیے شریک پادہ مردانہ نامی
خوش بہ تانیر سے ہمان کشمہ کرد کوہ را کہ شکست بہ گمان لطافت مردانہ نامی من دار و ہموج
با آن ضعف تن پہلو بدیاری زند بہ قوسے آذما نامی تا تو پہلے را بہ بین بہ ہمز پنجہ شیر بہری بچہ بہ
زور پنجہ مردانہ کہ درویشیے بہ ہر ہزی سے بجا نفس خاطر مردانہ عالم است بہ نفس شریف
خاطر مردانہ ہے تو بہ مردانہ نگ و مردگیر سماجی ہشیم کہ مانند جوگان مرد کیران نام چشمیے کہ گمان
در بخورد آخرا سفندار نا کہند درین عہد از زمان ہر مردم تسلط ہم رسانند ہر آرزویے کہ دارند فعلی
آوردند مردم بضم وال اسم جنس است و نہ اطلاق آن ہر مفرد جمع ہر زود آمدہ و یعنی اہل نیز مستل چون
نامردم بنی نا اہل ہر جنس و سے زندگی با بہت در مردیے کوشش و کہ دولت گرد ہر مردم بکرد و
بفنج شیراز سے جو نامردم آزار مردم شنیدہ بہ میان خطر جابہ برون ندیدہ بہ دیو مردم مردمانی
ہان آدم تیلے حسین آشوب سے نقد اشکم را بزدرا مردم چشم بود و ہر گردو کہ مردم کہ باج از مردم
آیے گرفت و ہاشم سے یہ تو اندویدہ عاشق با بداد سر شک بہ مردم سے کنہ اولو گمان
خاک و مردم زن و مردم کز مردم کزای گنا یا ز موزیے مردم آزار سیدی سے از من گوی حاجے
مردم گزایے را بہ کو پستین خلق بازار میدرد بہ نظامی سے سیاہان کہ ہران مردم زن اند ہر مردم
ہا ما کہ ہر من اند و دیران شیر زن سے شمار بہ ہر مردم گزایے جو بچہ مار و مردم حیا ل

مردم خیال چون خیال منہی صورت بسم متعل میشود پس مردم خیال منہی مردم صورت ہند یعنی انکہ مردم
اور آدم خیال کتفتہ و حال انکہ او آدمی نباشد چنانچہ دراز و او خوسے گشت مردار سنگ مرزا عبدنی
قبول سے جیفہ دنیا نڈار و پیش مارنگے کہ لعل سے خود مردار سنگ از دست استغای ماہ بہ
مردم گیا گیاست در حد و صین بصورت مردم برابرہ بر گہائش مقابل آفتاب بود ہر کہ مکتبہ لبر و کذاتی
المدار الافاضل و در جہاگیر سے خربزہ تلخ کہ آزا حظل گویند قدسی سے بر سر راہ تو خلقی راز گرد و نظارہ
مدمان دیدہ زید خاک چون مردم گیاست بہ مرزا عبد الغنی قبول سے آدھے راہ تر از نخت گیاہی
بیش نیست نہ گزند مردم سے مردم گیاہی پیش نیست بہ علی خراسانی سے سرور سے زلفی لطفش
چون دم عیے بی طبع نہ می تواند در خل مردم شدن مردم گیا بہ مردم داری گنایہ از ظاہر و آری سے
بہ اس خاطر مردم مرزا صائب سے بہ کاز کف ندہ بشیوہ مردم داری بہ ہر کہ چین دیدہ در خانہ
بازی و وارو بنہ از سے ز دست ما سیران بہا بر نیجاہ بہ بزنگ سر مردم زاری سے
از بار نمی آید بہ مردم چشم و عروس کلاہ از شبہات دست نظامی سے چشم مردم
مردنک زاکلاہ بہ ہم از مردن مردمی شد سیاہ بہ طالب بیٹے سے روی عروس و کت دیدہ
زنگ باخت بہ از پس نہان زیر عتاب سر شک ندہ مردمی مردت و وفا غبہ و بصلہ با
مرزا صائب سے کن بہ بہ کہان مردمی کہ اش را بہ جہ گل بختب فتانی جہ خار مرد و ملکیت
حافظ شیراز سے مردمی ہی کن و باز آکہ در مردم چشم بہ خرقہ از سر برد آورد و لشکرانہ بسوخت
مردن باضم مقابل رستین بیجا ز معنی قربان فدا شدن میراندن ستمی از وی زلالی سے بیرم بہر آب ہر شان چو کہ آرد لوی
نفس نشان بہ منحصر سے مباد از دست پیر عقل کبر و اختیار دل بہ برگ خود میزان بر دہائی جہرام را بہ مردہ مقابل زندہ کہند
بر کا مید مردہ . و نظارہ مردہ ز معنی مردہ . و دل مردہ و زمین مردہ . و آب مردہ . و خالی مردہ .
مغون مردہ . و سیاب مردہ و مردہ دل . مردہ خاکستر . مردہ ذوق . استعارہ است اولی در آرزو
داستن گذشت و لہ ہر سے سے مرقد نظارہ ہا سوردہ شدہ در آرزو چشم بہ سے تو تریے کرد
ہر سے میکند اکنون بر سے ظہوری سے امید مردہ زندہ ہر شام میشود . آہ از و عا سکن کہ رنگ
از نشست . در شتم صد آرزو سے مردہ پیش . از لگای جگر را جان در تن است . مرزا صائب
اگر آسردہ من مردہ خاکستر است . و زہ من بر اش خود و من محشر زوم بہ کہ ام رہنہ شو سے
کشتہ گلار سبح . کبوی است کہ مردہ بہان روزیم جہ زلالی سے سخن سے چشم آرب پاک
کردم . بہ میدان دین و در خاک کردم . شہید کن سخن را یادگار سے . زہر وندان من لوح
مزاری . بہ میزد و ایراد این دو بیت نوشتہ کہ از الفاظش بومنی مردہ می آید تا لیتہ است
کہ کتاب لوح مراد گردد و حال انکہ منی مردہ استعارہ است آسردہ کہ گوش زندہ و لان محاورہ آرزو
و اشخ و چراغ مردہ کتاب از چراغ دانش خاموش درین مردہ کہ از بنیے کہ در دستہ نباشد

زخون مرد خونی که بسبب غریبی در بدن جمع شود و جاری نباشد چنانکه گذشت مرده ذوق الکحل حسن ذوق
 او باطل شده باشد ظهیری سے رسم که مرده ذوق شمارند خضر و جان داد نیلے ذوق تو در نیلے
 پوست کمره مرده رنگ و مرده ری میراث که از مرده بازماند میر خسر و کلاه کافریه بر سر چو دیگی
 رو قیاس مانده مرده ریگی و داخل و فرمایه عارف سے مرده رنگ است به پیش لب تو ایجات
 تمام است به پیش رخ تو ماه تمام مرده شور و بضم موحده و مرده شوی کشته نغمی است سفای
 در جو جلای سے رو چکر و کشت پوشی یک لای مرده شوی کشته و آنچه پیش است که هر شب
 دست گزنی رویه مرده شور و مگر ریش او در کونست و جلاد و جواب او گفته بر سر فوط
 پریشان نزیلے پروایت مرده شور و پریشان زغم خا کونست مرده فروزه جان فروزه
 مرده که عبارت از بزرگ شهید شوکت سے بدون رسم نیفتد از بندگی رتبه نامم و بزرگ مرده فروزه
 مابوت نازکین دارم و چند باشد هر مرگ خود درین نام سرا و نیل بر عارض بزرگ مرده فروزه ام
 مرده او بر زنده تو بار است یعنی او در کمال نیلے استعانی بر تو غالب است و تو با وجود استقامت حرف
 او نیتو نیلے شغل است که فاضلی خراسانی همراه اخوند ملا حسین خوند ساری میرفت در اتنا با شیخ
 خریه رکنه در خری بار کرده نیلے آورده خراسانی بکلا از ربه غمخ اشاره کرد که بریند ملا فی الفور
 انصرح بر خواند که سے شور و مرده من زندگاتر بار است و درین بنا بر است که فرخو اسان و غمخ زند
 سار شهرت دار و مرده فلاخیر عاشق فلاخیر از عالم کشته فلاخیر سالک تزیلے سے زبان لب که مرده
 نفس سب زندگیت و دشنام خشک هم بدعا گو نیرسد و مرده رنگ بزرگ کیسه که نگش مثل
 رنگ مرده باشد رعایت خوف با افراط عم سلیم سے برزه گوی چند بچون سرفوشان نمین و مرده بگی
 چند بچون کشتگان با دیده سالک تزیلے سے زاہد من و زنده رود باده و جوی غسل تو مرده
 رنگ است و مرده نفس بیخ کاف انکه در و راب و دوش برداشته بر و تا نیر سے از مرده رسم
 مرده کشته نفس نیده بود و زام جوا لازم نفس بخلزه است و مرده در کافور خوا باذن رسوم
 اهل اسلام است مرزا ضایب سے جو مرده است که خواندند اندر کافور و کیسه که در شب متا
 نیلے پر ذوالش و مرزا و میرزا تحقیق این در لفظ میرزا در فضل پایه تحانیلے بیاید فیاض لاجبی سے
 بین کسب که مرزا سعید ما تهاست و چه خوب کرد که فیاض رنت از دل ما و او رسم سے مرزا برسته
 چیره ز تار سے نیت و دولت همه وقت در پله بار سے نیت و عقلی و در پله نیرگی بد کن
 اسب عربت گار عصار سے نیت و مرس با تحریک سرن امر اس جمع در محاوره فارسیان نمین سنی
 که در گردن شیر و سنگ کنند و مرزه مرس نمین مرزه که در این کار است بهر معنی که مرس کردن او مرزه
 منو است ارادت خان در افع سے این در خش خیالان همه تکلیف و افع و شیر سخت انگشت
 مرس زان مرزا ضایب سے اگر چه سبک بر س میکشد صباران و کشید دست سگ نفس در بر س

موسس باره به نفس بگردار صاحب قابل علم نیست نه این سگ دیوانه را چندین کس کردن چرا پس
 ازین پر و حوس و پس توان کرده همفایه لبیک برده کس توان کرده مسکن باضم کلمه
 زمان و تکرار و با لفظ استیصال بر مغزی سنا جرح زیادت و در در میان به هر سال می رسد بند
 بشو بره قدر تو جان باد که خاک قدمت را با تفصیل نهی جرح با قوت دور بر به مسکن بوند
 کتاب از دست بخش نظامی سه رساله پیوند گوی سحر و رسول محققه مانند کاین لفظ و معنی قطعا تاور
 هر کدام صورت صیغه مفعول در و لیکن من حیث الله صیغه نیست زیرا که شنیده فارسی زبانان است
 پسین در لفظ اول رسیده که شد با ترکیبی سه در غایب کی شد است رسول بر من متعارفین
 تن به ظهوری سه کشته رسول غالباً در راه به شده سوراخ کیه ارسال به عربی سه قضا بجا کم
 را پیش زشت معلوم به فلک ندیده که رسول او چه مضمون است به در زمانه زخم بد تریه قاصد
 بجز لوح و شکم گوش کن که گوید بخش به که امر دینی که مصداق حکم چون است به دازین قبیل است معلوم
 که در مطلع قصیده مرزا عبد القادر بیدل واقعه در صبح خوانی نشینی آمده یک در نهایی سه مکتف
 درین قیاس در صبح زبان طالب آبی سه مکتب کلام مصفا همزم به طبع بیان در صبح زیانم به سلم سه
 آنچه گوید درین قصه در صبح خوانی است به جام شنیده بود است باز ساغرا به قصه اسرار خیر و نوح
 شنیده به بسز خاک شیمان که در صبح خوانی است به دویم تمهید قصه خوانی قدیمی سه قصه قصه
 شنیده ز دارم بیان به گوش کن گوش که زقم بر صبح خوانی به زنگین کلامی در عرض نمی است
 در قصه جانزادان سوداگر سپهر آریده سه در افشانی عرض مطلبش رفت به در صبح خوانی عمل بخش
 رفت به در صبح جزایا کندنده مرض ظهوری سه با فساد طبع مرض خیز تو به زبریز کار به است
 بر شیر تو به مرغ خان آرزو میفرماند در اصل مطلق ظایر را گوید که سوار که جابجا برادر بود و قدر
 هم داشته باشد پس زبور سیاه را که در عرف هند پیوره خوانند و همچنین مرغ مور برادر را مرغ گویند
 و بر شرط نیست و انداخته بخش را که بر وازلو به پوست است مرغ عیسی گویند و همچنین پروانه و اوری
 را مرغ گویند با اصطلاح مشاخران یعنی مایگان چنانچه عراقیان مرغ و خرگوس گویند اثر سه توان
 شناخت تو بخش زار لشکر غیر به بیان مرغ و خرگوس است امتیاز تاج به دانیک در هندستان
 مایگان و خرگوس برادران بلکه تنها خرگوس مرغ گویند این اصطلاح بمن دیار است و بس فقیر و لغت
 گو به قوسی مطلق طیر گفته و ازین بیت مرزا وحید که سه مرغ که نموش است گرفتار نگردد به دام و
 نفسی در ره بر وانه نباشد به نیز همین مستعد میشود قائل و شیمان کم کرده چمن کم کردن بخت بر
 بر انداخته بر کنده بر سوخته برنده به بریده تیز بر واز بلند بر واز است بر واز به بر بسته
 بر شکسته سبک بر چمن مشتاق زبرگ شکسته بال جشم بسته وحشی نشسته بر باد است لوز
 خوش گرفتار نوا موجه گشته شیمان از صفات است مرغ آبی با خانه و فلک اضافه

در این شعر
 سخن در بیان
 کردن از او
 مفعول ای تعالی
 در این شعر
 در این شعر
 در این شعر

قاز و بلبله بر خسر و سه خوان سوی بهترین خرابی که با پای ساز و مرغ آبی و اشرف سے
 بے توازن گر پناہ بنایے و مشہ طلاس باغ مرغایلی و مرزا صایب سنه مرغایم و عالم آیت
 است جایگا و در مجلسی که باوہ نباشد سرباست و مرغ زرین در مرغ زرین بال ریختے
 سعادت ملاحظا سے بطک تا باین زرد می راه برو و توانش با از مرغ زرین خسر و به میر مرغی
 در سریف قلم سے مرغ زرین است و از مقدار او بار دہمی و گوہرے کشت نیست قیمت گنج های یگان
 سید شرف سے نامحن میگردد اورنگ از رخ من می برود و کرده دست آموز خویش این مرغ
 زرین بال را و مرغ مخون همان مرغ که بر سر مخون شیان کرده بود عرسے سے زبان دل شوریدہ
 سا بر تارک سدر می نیم و کاشیان مرغ مخون شد دل شید ای من و مرغ سبزدار نوبتے از
 باکیان که زیر طلق او گوشت سبغ باشد و پرہ رنگارنگ دارد و بیضہ آن از بیضہ های دیگر کثرت
 و نوکدار باشد و در بیضہ بازے بسیار رنگار آید و سندن آن در لفظ ابلق گذشت مرغ اغال جای
 باش مرغان چه اغال جا حیوانات و طیور است نصیر ای ہدائے گوید و ستامی را باز سے
 بدست افتاد و بنا بر عدم وقوف در ہارت این فن در مرغ اغال باکیان چند ستر و او پسر آنرا
 محکم کرد مرغ جمن زاد مرغی کہ دو داد در جمن بودہ باشد و در رسالہ احقاق حق مرغیت کہ از ابتدا سے
 ستر بیضہ بر آوردن در باغ باشد میر خسر و سے جرمی نالدین مرغ جمن زاد و مگر او نیز از یاران
 جدا شد و حضرت شیخ سے گلستان محبت ستر و از او بی نمیدارد و بہ ہمار عاشقی مرغی جمن زاد سے
 نمیدارد و دظاہر اعنہ لب جمن زاد نیز جمن است عربی شیرازی سے بند لب جمن زاد م
 از بہشت کوی و گلخن آمدہ ام گشت باغ من غلط است و مرغان اولی از حنہ عبارت از طایکہ است
 و اسقاط ہا از خونین کلمہ چنانکہ درین بیت میر غازی سے شبہ غلب کہ صحیح باشد سے جو طاور سان
 شد سے رقص آغاز و جو مرغان او سے از حنہ بہ پرواز و مرغ حق کو مرغیت کہ حق حق صد سے
 دوست ملاحظا سے دل مرغ حلو مگر خون شود و کہ از چنگش این نغمہ میرون شود و مرغ عیسی مرغ
 سیجا شب پرہ کہ روزا مینا باشد و شب مینا حکم بار تیجا سے حضرت عیسی شہر بدہ حیرت و
 سے مرغ میجا سیجا رسید و شہر کہ از سبکہ بالا پرید و جمال الدین سلمان سے جو مرغ عیسی
 اگر یعنی زکل سازی سے و زاعتہ ال ہوا حکم جانور گیر و و مرغ کاغذ سے نوعی از کاغذ باد خالص
 سے جو مرغ کاغذ سے بر شستہ در ابطلی وہ سے کہ گز صد بار از ونجا کشت باز بردار و شوق
 پرواز سے کہ من بانا مر خوردیدہ ام و دیدہ ام آخر کہ مرغ کاغذ سے خواہ شدن و مرغ قلم
 و ظاہر قبلہ نا چیزی باشد بصورت مرغ کہ در قبلہ نما تعبیر کنند و رویش جانب قبلہ باشد تا نیر سے
 دلی کہ در نفس سینه طوف کو کند و جو مرغ قبلہ نما در غم های نیت سے سید حسین خالص سے
 در و ک سبہ بانہ از کوی دوست و لم و جو مرغ قبلہ نما در کین پرواز است و جو مرغ قبلہ نما

قبلت ایچکه ناشادیم به کشفه ام پروردارفته از یادوم به راضی سے طالب حق عسقم نام نمیدانند
 صیت به طایر قبله نام نهادیم نه صیت به مرغ نامه کتابه از کبوتری که نامه را بر بال او بسته از
 شهری بشهری دیگر دستند مرغ نامه بز مرغ نامه له مثله مرغ آیین فرشته است که در هوا پرواز
 کند و همیشه آیین گوید نه دعای که با منینش سه مستجاب شود حسن رفیع سے گلشن عاشق و عاگورا
 بلبله بز مرغ آیین نیست به مولانا ابشتی سے دعا ما با جابت نمیشود نزدیک به کشید زلف تو در دم
 مرغ آیین را به مرغ دوست نام مرغی سخن گو سید مرتضی رفیعی شیرازی سے زبان مادر دوان نام
 حدیث اوست میگویم به چو مرغ دوست تا دم نیزم یاد دست میگویم به مرغ انداز نا جاوید خرد برود
 لقمه کلان کلن که آنرا باز به بلع گویند میری شیرازی سے مرغ را با دو بجه چون شهباز به درشت
 چند آنکه کرد مرغ انداز به محمد حسین شهرت سے می تواند کرد مرغ انداز یکمیا فیل را نه وانه هر کس تامل
 کرد از قطن طبع به بر حسن برادر حاجی عبداللہ عطار در مشنوی خوسید سے دوان را بی طمبه چون باز کرد
 به طمبه را مرغ انداز کرد به مرغ دست آموز مرغی که آموخت شود بر دست که اگر آن را از دست هر
 دهنده باز برد دست آید سے اشنای هم نسازد برق خرمن سوزا به بال کوتاهی ندارد مرغ دست آموز
 روان بیای در آید چو مرغ دست آموز به مرغ بحر خوان بلبل مرغ به ام زدن دوان کتابه شخصی
 است که دندانهایش ریخته باشند او اشتها بسیار داشته باشد خواججه شیراز سے بی ماه مهر
 افروز خود تا گذر اند روز خود به دوایچه بر ای هم مرغی به امی نیزم به مرغ دیا صورت نمی که بر دیا
 بافت ساکن سیرک سے مرغی چون گل گریان جاگ بزخیر سے خواب به ناله مرغ کز مرغ دیا
 بشنوی به مرغ اشنای از تشاری سفای سے کسی بر دغهای تو غیر از من میگذرد
 بچک شعله آری مرغ اشنای آید مرغ کرک بضم کاف سکون در جمله در تو سے مرغی که بر سر
 تخم خواب تا بچه بر آورد سنجو کاف سے آن تا بسیار غش که از افت سپهر به دارد چو مرغ کرک
 بهادرت به برش به مرغ فلانی دوست بخواند چون کسی بر ادوی فایز شود دور کمال نشاط باشد
 گویند امروز غش دوست بخواند بینی غش باق است خان خالص سے هر طرف بر بهار نشاء
 از ایست به مرغ بلبل دوست بخواند مگر فضل گل است به هر خطه چو مرغ دم دوست بخواند
 گل دیده ام امروز که بلبل شده ام باز به مرغ بسم اللہ بسم اللہی که بر شکل مرغی نویسد شاعر گوید
 سه یک غضون از دوست نباشد خالی به سدر تا با جرح مرغ بسم اللهم به مرغ هایلون فال
 های مرزا صاحب سے خردنهای ظاهر گنج دورانه میدارد به بصره چو مرغ هایلون فال میراند
 مرغول و مرغوله سوسه بجدار چون موی زلف خطه یعنی آواز زغان و مطربان مجاز است از جمله
 چو دنا سیه که در دست و با لفظ کشیدن و کشادن مستعمل فیضه فاضله سے در سخن بچکل نشانم
 مرغوله طیبان کشادند به امیدی بسکه کنون کر بر روی صوبه به کشد مرغ مرغوله دلاله شاعر

مرغوله خوان و مرغوله گوی و مرغوله ریز و مرغوله دار سعادت ظهوری سے نالہ مرغوله داری در دل شب
 از دست بست عهد صلبتی در کار سیدان میکنم طالب آملی سے مطرب نوای سادہ کم از
 مسیح بوح نیت + مرغوله ریز کن سز لفت ترانه را + مرگ نامی دو نیت کہ نامی گیران در دیا اندازند
 و نامی آرزو خورده خود بخود از سہوشی بر روی آب آید و خود بخود ببرد سے ای گرد تو مار مرده را میمانی
 سر با دمی فسردہ را میمانی + تا آدم بچو تو نمائند کہ سے + تو با ہی مرگ خورده را میمانی شرکت سے
 ز جانان مہربانی می شمارم کیستہ خوابی را + کم از با حیات این مرگ نامی نیت نامی را و تھا مرگ نیز آید
 محمد قبلہ سلیم سے بحر عشق چه کار است ای ننگ ترا + مرگ خوش جو با ہی چرا نمی نری + سز جانان
 تخلص سے وصل و ذوق سے کشد عاشق خون فسردہ را + بجز درین کیے بود نامی مرگ خورده را +
 شیخ اثر سے از اجل پروا نماند مردم بے برگ را + بچو با ہی میتواند خورد و مجلس مرگ + مسیح کا ششی
 سے چون سمند ز شمع آتش خورد و کبرگ من + نیت نامی کہ کس قداب ریزد مرگ من + بیابان مرگ + شادی
 مرگ + جوان مرگ + مرگ نو مبارکباد و محیلے گویند کہ فتسنہ آرزو برپا شود ز لالی سے زودی ز گرسنگام
 لاله چشمک + کس غم را مرگ نو با و مبارک + ملا نیت سے بگتیب میرود طفل بریزد + مبارکباد
 مرگ نو با نسا و + مرگی و با کہ عبارت از نسا و ہواست و با و طاعون دورین صورت نمی ترکیے ان نیت
 برگ باشد مرزا صاحب سے سفر کردن از ان کشور از گرانجا سے است + کہ مرگے دل و قحط خدا سے
 مدعا است + مرگ بخش ترجمہ اسم الفار کہ دو است کشتہ بخش ملاقوی زودی سے بیاسانی
 آن دشمن بخش بیار + از ان مرگ بخش خود کش بیار + مرگ آرا سے از عالم کلبس آرا سے عری سے منت
 بازیجی عیسی کس ہر جیات + از بخش مردن بپرس از نفس مرگ آرای من + مرگ کسی دیدن مراد ف
 پشت سر کے دیدن سالک زودی سے کی کل مازد کرد و آفت بے شبنمی + گلشن مارگ چندین ابرینان
 دیدہ است + مرگ آمدہ اجل رسیدہ دروشن والہ ہوسے سے کیشای سرجم کہ دم بادہ و مادہ +
 برگ خمار آمدگان نفع صورت است + مرگ با ہم پیوند داده مشدہ و نوعی از تر کہ ترخ یا مارخ پیوند کنندہ
 از عالم ننگ ترہ کہ در عهد محمد شاہی رنگ ترہ نام یافتہ و مخصوص منہ و تانستہ مرزا صاحب سے حدیث
 زردے زگم بوا سطر از گنہ رو + نہال خامدہ بکلام مرگ بار + و مادہ کہ بدان نمی نویسند مرگ جوین
 و اسب جوین تابلت نظام دست غیب در مرثیہ سے آن شعلہ را بچکار تابلت ریزد مرگ + بخش
 جہان برگب جوین سوار شد + زلالی سے برے قیل نیبات فرزین + جو بخش اقاوہ + جوین +
 درواریہ زار از عالم کلا از سید شرف سے عکس خود شیعہ است از ساحل بریا موج زن + یا زمین از بخش
 او گشتہ درواریہ زار + درواریہ شب تاب ترکیب تر صیفی مر جسر و سے زرافشانہ سے درواریہ شب
 تاب + نشانہ سے تا سرم در بخش و آب + درواریہ کستن کنایہ از خدمت منصب نویمان و ترقی
 در احوالی ہم رسیدن و نیز کنایہ از جمل دشمنانہ شدن نوشتہ از مرثیہ بوزن قوت مدعی کردن +

بزاج گوئی با شیخ شیراز حکایت بزاج مستمع گوئی * اگر دهنی که دارو با تو میسلی *
 بران عاقل که با مجنون نشیند * گوید خبر صد شیخ روی میسلی * ظهوری سے ای تشنه خون شیراز
 کینه من * تا جند کردن حکم تیغ و کفن * بجز تو جو حرف کشتن من گوید * گوید بزاج او اصل ترخن
 بزاج کفن و بزاج کفن مرزا اسمعیل ایما سے غیر از زبان خوش نیست درو بر چاید جوئی * اسپون
 طیب باید کردن مزاج گوئی * فرد بالضم اجرت دبر سے فارسی نیز آمده مرزا صاحب سے مراد توقع
 احسان زکار زمانیت * که فرد کار من از ذوق کار می آید * فرد کردن متاع یا کار کردن زرخ متاع
 ملاطفا سے متاع درو ترا * بجان فرد کنم * که بچکس کشد جراب خرید از سے * فرد درو فرد بالمشبه
 طعام بے گوشت کاز استغاخ کشتیر در مثال ان دوران کشند و بخورد بیمار دهنه ملاطفا سے جوهر سے
 بیمار حسی متوانی بشدن * سبزی کاز فرد در فرد میکنی * فرد کشتن گوید درست کردن طهوری
 نه کفن پروانه راز برده فانوس سے باید * فرد کشتن کسی کے کاشف در پا لکن نه و به زلف
 در مصطلحات اشعار مشوق نو خط وجه سے جنین کزیر خط پوشیده کشتن سے فرد در * عجیب دارم
 که انشوخ زلف آدمی باشد * علیجان بھی سے زلف چون شود دلبر به دولت برسد عاشق * خط
 مشکین او خاصیت بال ندارد * لیکن ان لفظ معنی مشوق صاحب زلف میخورد که باشد شوکت
 سے زلف است زرخ خانه نام زنجت سیاه * سواد شام فراتسم خطاب جام است * مزه با تحریک
 لذت * مزه شکستن کنایه تبدیل ذائقه کردن راست مزه اشرف سے چه شکسته تحت فاذون
 مزه شراب مارا * شراب با فکنده نک کباب را * مزه کش متلذذ نمانی سے بمحوظ گل کند
 بیخرد * مزه کش از سر زمان نیست * فریب از ماده زرب واله هر که سے تاریخ بنامش گفت
 واله * حمام مشرف شد فریب * مع الزار الفارسی فرد * بالضم خبر خوش و با لفظ
 داون - در ساندن - در ستادن - در میدان - دادن - داورون - درون - دیانن و شیندن
 مستل و درین بیت عربی سے هر کجا فرد اندوده تو می نشنودم * جسم از درو در ان کشر رقصان
 رفتم * اندوه راز از جمله نعمات فرض کرده پس استعاده بکنه باشد ووزن محذوف سے هر کجا دارم
 بر خون آنکه پیش از دیگران * فرد مرگ بسرد خوشترام من بزود * هر خسرو سے با و شرفی که آن
 فرد یافت * هر دشمن جو خوشیدر مشرق یافت * خواجه جمال الدین سلمان سے اسے
 خداوندی که هر روز از درت * فرد فتحی در گمی آید م * در گرفت از دولت کارم جو شمع *
 این زمان بروانه بیاید م * خواجه اصغری سے لایحه فرد دیدار رسد بخت فرا * بجال لب
 چشم تو شکر خواب کند * میرمنی سے تا بخش از او فرد در فرد که آمد * حقا که در عمر ترا فرد بفرود
 کمال اسمعیل سے عیسی ز مقدم تو بایام فرد داد * فرین ان سخن نفسش جان برده داد * فرد سنان
 فرد ده فرد به بریر خسرو در مزاج سے فرد رسان گفت فرد به بریر * کادو آهنگ برشش

برشس از بسیر + باد بین مرده و لم بر نفس + مرده و بسم نیز تو باشی و بس + نزد کان کمال اسمیل
 و وصل یار صد هزاره خوشتر + حدیث اکه زناگاه نزد کان آورد + نزد کان و مرده لقی بضم لام
 و قاف آنچه در صله مرده کسی دهند نام گیسوانی سے بهار سے بر اثر دارم بشارت بادستان را +
 به کلکش نزد کان هزار بار آورد + سیخ کاغذی سے نزد کان سے اسباب خانه اش چشم کسی که نزد
 رساند ز سیل خانه کم به زینت یعنی فرید علی مرده جانے سے قاصد غرضش زهر جابر
 نزد کان در دمان آید می + مره بضم کبیر مشهور است موی ملک چشم نزد کان جمع و محمد الدین
 طے قوسے گوید نزد کان در اصل صیغ جمع و لغت تراست و حالا بسبب کثرت استعمال نمی جمعیت از آن
 منقول گشته و معنی مره که واحد است در آن می آید انہی سیخ کاغذی سے چشمت به این نزد کان بکتاب
 دل + بادے زرد که بال ہند رنگتہ است + در اب یک جو یا سے ز جانگاہ سید مست او
 یار و خاست + کند که از نزد کان کبیر ہزار عصا بہ ہر تقدیر خجوری کبیرتہ خواہ . فتنہ بانہ عیار
 کا فر کیش کج کج بائین کج : ہنار و شکار انداز . عشوہ ساز . زبان دراز . سخن برداز . سنگوی
 خوش تقریب . خوش نگاہ . نظارہ . پیوند غم آلودہ . گرد آلودہ . زہر آلودہ . برگردیدہ . برگشتہ . تیز
 تیز دست . سنان گذار . ولدوز . دیجوی . دراز بلند . گرکشا . سبکہ ست . سبک بان
 سیاہ . کیرا . جگر تر . خوش قسم . خیال باز . نیم باز . گر خواب . خوابیدہ . خواب آلود . خواب
 آلودہ . خوریزہ . خونخوار . خون آلودہ . خون نشان . خون نشان . آشبارہ . آتش دست
 بزخم . نناک . تر گردیدہ ناک . ہنگبار . اشک آلودہ . اشک نشان . جگر بالا . شکباش سیل مار
 طوفان طراز . از غوائی بسر در سا . بیاب رسا . از صفات و تیغ . تیغ سنگ در تیغ کج . تیغ زہر آلودہ
 شمشیر خنجر . دشنہ خوریزہ دشنہ سیتاب بیشتر بیشتر . زہرور . نشان . تر نادرک . ننگ
 تیر کج پیکان . تر کش . سوزن . ناز زبان . مار . الماس . جہل شہباز . حکیموت . ناخن باز
 ناخن چوبہ کف . نیمہ بال ہند . غبکرت دست عصا . کشت . رگ خواب . پر زواہ . لشکر
 فرارہ . جوی موج . بکلتان . بکشتن . شنبوہ . شاخ . جوب . کلکتہ . سطر . مصرع . تارہ
 گوہر . قفل . کلید . موز . اعراب . نقاب . کاک . خاکروب . جاروب . طفل . برنجہ . خوابیدہ
 از تشبہات دست در صاحب سے از تعاقب کشت نزد کان گران خوشی مرا + تیغ لنگر دار
 چندین پاس دم بیدہ است + علی رضا خیل سے می کہایہ جا کہ خم بر نفس خوش
 میکند خیازہ بز نزد کان لنگر دار تو + در صاحب سے بزیر ادیت نزد کان کت کار چشم گرفته
 در غل آسوستے + پرورہ دیدہ مادام مشکبک شدہ است + دید در خواب مگر سوزن نزد کان ترا
 ز شونے گرجہ آسوزن لغتہ است نزد کان + نظر باشونے چشمش رگ خواب است نہ ای
 ز مضمون نکاشش بکس بر می آرد + نزد کان کجہ آن خط بین زیر و زبر دارد + رشتہ گوہر سر

شود و فرکانش به هر که خار از زه این آبله با برود و اگر چه زنگ استی خط بر خدانش ریخته است و میسکند
 زهر قباب از تیغ فرکانش نبوز به نشان صاف نشسته است اینک چشمش را به نشد زرخین خون رنگ
 فرکان سنج و خط بر او در و در تازه است استانش نبوز به میسکند خون بهار از خار فرکانش نبوز به میسکند
 بخی سے زوقت گل رخسار او بدیده را و چون شمع بخت فرکان غبار میگرد و ولسته آن ماخن فرکان
 بندم به اشکم چه گرافاد بکارم چه توان کرد و طالبی سے فرکان بیدان تو بال بخت است
 گر ریزه سے شعله نشاند غریب نیت و خای عیدی نیت بخارین گنم و بخون دیده سرگشت
 اے فرکان سنج و طفل فرکان میسکند گشت چون طفلان مہر و مادر چشم در استمان مکر کم شیر شد
 گفتیم نظر تو دست پوشم ناگاہ و سر بخت غمزه نقل فرکان بچید و ز باد صبح وصال تو پارا دل من
 بکشن زره چون غمزه بر نهال غمزه و از شرم طراوت جو گل روی تو بنید و در زیر نقاب غمزه نهان
 شودم اشک و کلم مصرع و فرکان تو حکاک عقیق حک است و سے جان و عکس رخ دوست
 دیده بر گل شد و که شاخ بر قره آرمکاه بلبل شد و سر ایام زوروت انجان لبر شیون شد
 که از مضراب شکم تا فرکان در فغان آمد و باقر کانی سے ز نسبت چشم من از جو یا کشم منده
 سنبه قره زا بر بهار شرمند و ظهور سے کشتیکانت چه سرخ دیدانند غمزه و نشد نسبت
 است و سے آب از شعله نواره فرکان خواب و در دراز تار نفسیده زمین دانا و کوکار لب از خنده
 فر و بسته بان و بکشود در گریه کلید قره ام و آخر گریه ز موی قره لونه دارد و اگر چه بے دماغ تو
 دل سوخته کرب شده است و طاهر و حید سے بزم از بر آے آن طار آلوده چشمانش و که بچار
 عصای دست بیا است فرکانش و داله هر سے سطر قره را نگاه طاز و و گفته به عشوه منی باز
 زه لے سے شکست دل که مشق خاطر است و حش کلک فرکان را کن بست و بکار و قره
 خاصان در گاه و زور فتد ریک انجم نزاره و حافظ شیراز سے گر چنین صلوه کند منجم با ده فر و شمس
 خاکه ب در بخار گنم فرکان را و خواجہ حال الدین سلمان سے چشمیت مخموزه عالم خراب کرد و کس
 مخمور کشنده بسته جان دہ و یوسف اوج سے از برده عکبوتی ز کس تو در دل زده غلکوت
 فرکان تو جنگ و آنصف سے چشم تراز ک فرکان بندم اسیر و تیر زده ز کس فرکان نشاند او
 افضل ثابت سے مور فرکانت که با حیح سد بکنده است هر نفس صرخه در بنیاد طاقت میکن
 چون نشسته فرکان تیز دست توام و کے ز خانه خرابان چشم مست توام و در جاتی از قد هاست شعرا
 فرکان را بند دان آئینه وار شبیه کرده اند و چون این شبیه خلاف شبهاست مشهوره است بر آئینه
 غریب بینا به استاد سے سنبل خسار تو زنگی اش بست و ز کس فرکان تو مندی آئینه دار
 فرکان زین و فرکان زین جنگ کنایه از فرکان میکنون مژده جانب سے در جهان میخواست قط
 ششم جان افکند و اگر فرکان ترا چون مهر زین جنگ کرده و ظهوری سے مکرکان جود ترا هر دیده که

که فرکان زین چشمش دیند و فرکان سیاه و فرکان فرنگ و فرکان دراز از آسمانی محبوب است
 ظهوری سے جھار شد اینوخ فرکان دراز و فرکان دست برکش چشم دماز و طبع خود جاسے
 سے مصور چون بک چشم آن فرکان رنگ فشد و قلم از آنی ز کس کند در وقت تفرشش و نش
 سے سید شد دندم از فرکان سیاهان و ندیم راستے زین بگلکان و فرکان خورشید و فرکان
 آفتاب کنایه از خطوط شعاعی مرزا صاحب سے این بوستان کیت که فرکان آفتاب و چون
 خار کردن از سر دیوار میکشد و فرکان کزیده و فرکان کسل و فرقه سوز پسین در صفات نور دوم
 در صفات نگاه بیاید محمد اسحق شوکت سے نار پوز شوکت چشم نو دیده ام و دام غزال شد دل
 فرکان کزیده ام و فیضی سے آن نور زود دیده باز است و فرکان کسل و نظر که از است و صد
 سے کاشانه ام از روی تے شعله فرور است و چون شمع نکاهم دل مشب فرقه سوز است و
 فرکان سیودن و فرکان رستن و فرکان میدان و فرکان برسم زدن و فرکان بهم سو دن و فرکان
 بهم آوردن و فرکان فرادف فرکان بهم بستن فرکان بر فرکان کشیدن و فرقه خوابانیدن و فرقه دو سخن
 و فرکان بستن و فرقه کنادن و فرقه راکت و فرقه اولون و فرقه بزودن هر که ام معروف شمال اول در کب
 و جارد کشیدن و بیوم و فرکان زین گذشت بر حسره و سے چه با است از دو چشمت نظر سے
 باز کردن و فرقه راکت و اولون و فرسته باز کردن و طالب آملی سے بر جلوه شیرین چه کتایم
 فرقه از دور و چون طاقت اشکلی کو کلمه نیت و بیدل سے دیده و اکرون قیام و بستن فرکان قعود و
 و نماز نایت کسرا پا طم از چشم خویش و احرام تماشا کلستان که داری و ای دیده حیران فرقه
 بر زده باز و مرزا صاحب سے فرکان هم نے زنده از آفتاب چشم و آئینه که عکس تو در بر گرفته است و
 و ارباب بیگ جویا سے که نظاره از بس بازی فرکان بهم سو دن و کلم از دندان نشردن نیت بر لہاسے
 میگویش و زلالی سے فرقه با نده و شکله رحمت جان ما و نکاحش کرد خواب آن جهان در و ظهوری
 سے حاصل محبت سیباب جز غیرت نبود و صفت با بیدل که فرکانی بهم آورد و ایم و فرکان
 گرم کردن و فرقه گرم کردن و چشم گرم کردن که نشد فرقه در چشم شکستن اگر چه چشم افند از ار
 مید و مرزا صاحب سے جان ز شوکت حسن تو انجمن شده تنگ و کرم شمع را فرقه در چشم شکبار
 شکست و فرکان برابر و زون کنایه از اعراض کردن در در تاقن خاقانی سے رقیب آن که میر دم
 کند فرکان برابر و و کاین مایه نمے تو که ماریا ر عار استاین و فرکان سپید کردن کنایه از
 بیرون شدن در دندان سپید کردن که نشد مع السین المصلح مس گر از عالم انگر
 فذر گر وجه سے شمار مس گر و آن رخ با صفا و بود کان کس از سرم بر صدا و بود از و کیش
 نزدی ترش که هرگز خورد است غیر از خلیش و مساحت با کسرمیون و بیانیس و بالفظ زون
 در کزودن گذشت منت با لفتح مقابل بر شیار بالفظ کردن و شدن و فرقت و واقفان و ستم

بدست بسید مست برست . جلوه مست بمستانی وستان فرید علیہ آن تاثیر سے کہ باغدار لاله گون
 مستان بکشن بکبری و روی تو میگوید کل یا جا من یا جای تو مستان زمین رفی دار لاله و نسین بدست
 خوشی وندان بدست لب جویش . دانش سے تو چون سیل آمدی مستان گنہ نشین . جو صحرای سینه جاکے
 بمانند و طالب آملی در قصیده که بنای قافیه آن بر پیشانی ویرانه است آورده سے دمی دران زمین لادری
 ذوق کردم سیر و نعل سرامین چون عند لب مستانی . شالی نساعت که بخواندیم مستان درین عشق
 ما و لبیل عاشقی در زمین آموخیم . ملائیشی سے ترا بخوایم مستان دور دل شوران لب . که بر آتش
 کنگ خورده کباب بدست مشب . مرزا صاحب سے چشم تو در خار جهانی کباب کرد و خوش
 بگردنت که مستان کند ترا . مستانه چیزی که حرکات و سکنات آن بطور مستان باشد چون خوش
 ستان . در قمارستان و جلوه ستان . در پستانه اسیر سے معج است فیض گر پستانه میرود .
 خون هزار کیسه پیمانہ میرود . گر زمین مشرق و مغرب مستان شود . غمخورد خواب ببری بیند پستانه شود
 میرزا صاحب سے شود رطل گران نظارگی نقش ہے تو . ز بس مستانہ چون موج مشرب اقادہ
 ز قارت . انیکه از ترش مستانہ می اندیشد . می توان پخت که دل تکیه بچا سوار دست طامع
 دست لا یقل دست گذاره دست مستان عمارت از دست بسیار و گذاره صفت مستی نیز آید و درود
 گذشت در کلبه سپین اقصای آن میکند که از عالم مرد مردان و شیر شیران باشد و جد سے دل
 از من میر باد طفل شوخی آفت جانی . در شیر دایه و از خون و با دست مستانی . مساعد مرزا صاحب
 سے زخم تیر است از کج پیش در دل منجلد . سخت مبرسم شود با من مساعد روزگار . مساعد بنو گاشی
 سے هر جا که مساعد توری است . همایه راه نادران است . مستی متقابل پوشیاری و عطای است
 که در خانه در وقت بجان شهرت میباشد مثل کبوتر و طاوس و غیران . درین نیز ما خود از منی اول است مرزا
 صاحب سے از بدگشت خوش مجنون زیاده تر . ز بخیر تازیانه بود فیل مست ران و در مصطلحی است اشرا
 یعنی آرزو مندی و عاشقی نیز آمده مرزا صاحب سے هر که چون بدوانه بیباک مست نفس است . هر کجا برین
 برو و دست اش است . و بارینه کنده هر شار و ناله و دره از صفات است و با لفظ او ان و کرون
 و انداختن مستعلی بر حسد سے جو شیران بر بنکار اندازستی . جو فوک سنگ کل شهرت برستی .
 سلیم سے انکه در بربری می عشرت بساغو میکند . در کنار با هم مستی چون کبوتر میکند . غمخیزان مستی
 با صطلح حسرت چند مرتبه دارد و خست سحر خوش که یعنی سگر گرم از کیفیت شرب است باز در دماغ است
 دین در دست شیر کبر نیز گویند باز سید مست باز خواب دین آخورد پخت مست کاره بسیار است
 کنند میر حسد سے بمن خراک شتم ز رخت یک نظاره . به نظری تو عقاله چه می است مستکاره
 مستقبل تصویر در چشمه ضد نیم رخ که چشمه باشد مستعل فانه با خافه زن منکوحه سفای و هر جو فکری
 غم مخور مستعل فانه سلامت باشد . که از و پیره ترا تا بقیامت باشد . دو کاین زیر خانه که مالک

که مالک از برای این متفق شود و این محاوره مقرر است و در کتابستان آورده که اکثر مواضع نواح و باناست
 قضیه مستحبات شهر از دو اتباع او بود مستحق به تشدید قافله و فارسیان به تخفیف نیز استعمال نمایند
 حکیم سے عطا نقل مستحق و غیر مستحق نشناخت به نزد ابر چه ویران چونزل آباد به سوره سندان در جمله که
 مسجد آدینه مسجدی که روز جمعه در آن نماز کنند مرزا صاحب سے ہر چند بر بخش در دل باز میکنند ہزار ہا
 ہاں مسجد آدینہ بیرون و مسطر آہ خط کشی و جوی از شہادت است و بالفظ خوردن و بستن خوردن
 و بستن و دنیا و کسٹل و بالفظ خوردن یعنی ساختن مسطر سے صغیر ظامہ بصوت بلبلان دارد و در شہادت
 رگ گل دو ختمہ مسطر و ثنائی سے بروکارہ شش پس ازین راست گردند به از طبع تو بصغیر مسطر آقا
 در دیش والد ہر سے رفتم و یہ تو ہر جا کہ رفت با می ہر صفحہ زبا کشیدیم مسطری ہر غمی سے
 ہر صفت سز لعل تو در نسخہ نامیت ہر مسطر گرا ز خانہ کشیدیم ورق را ہر کلیم سے ہر کرا با یز بوشتن
 نسخہ آداب فقیر ہر صفحہ بن راز نقش بود یا مسطر زندہ کلیم کے کچھ ہر خط زخم دلبران تن را ہر زونم مسطر
 از استخوان پہلو سے خوشی ہر جمال الدین سلمان سے عطار و از پہلے نقل سواد کفہ من ہر بیاض و فتر
 خود را بسا کہ مسطر زد ہر مخلص کاشی سے فکر دیوان کہ داری باز از مشق ستم ہر خط جین بر بیان
 ہر مسطر بستہ ہر تاثیر سے ہر کجا از وصف جنش بند مرتب نسخہ ہر بیان از تار جان تاثیر مسطر شبیم
 طغرا سے زو از دنی مسطر آن بوقوت ہر معلق کر کے نشیند حروف ہر مگر از کجی زد مسطر خورد ہر
 کہ با مسطر ادستی بر خورد ہر ملاستانی نگو سے شاید کماز تحمل تار خیال او ہر چون کاغذ حبر خورد مسطر آئینہ
 مسود کوزی کجاف فارسی ذری ناری سوزہ بود در بران پور مسکن کردن مرزا عزت ناصح سے
 نام کہ کم اگر تربت مسکن ہر مالوت شود و در بران سان کہ وطن ہر گریان ز عرق کشته سراپا کے تبم ہر
 کہ تے مفارقت کرد من ہر مسلسل معروف و عبارت کہ در آن ز فکی باشد کہ نے المود و حق است
 کہ حرف مسلسل و کفار مسلسل یعنی حرف بر بود و پیدار است جفا کہ کہ نشنت و تقسیم عبارت گفتن
 مسلسل کوئی و گویند ہر مسلسل گوی خوانند خاص سے سز خیر فکر حلقہ وری بہ ستم وہ ہر مسلسل
 گوی مع خوش کن طبع جو نام زانہ اشرف سے ہر جم خلق و با بست تا ناشد لکار من ہر مسلسل گوی
 دیوانکی آمد بکار مع ہر داغہ بر دور عاری و خزان و زرد ملا طغرا سے بی علاوہ تشبہ نفسی حاصل متین ہر
 بہت تا و من آن برودہ مسلسل کشر ہر مسلم بر قرار دہشتہ شدہ و سپرو شدہ و بالفظ دانشتین
 و کردن و دشمنی بعلہ ہر متعل طالب آملی سے ترجمہ را غنان کبرای محبت شرم دار از دل ہر من
 مشق ستم کین شیوہ بر کردن مسلم شدہ ہر مرزا صاحب سے مادر لغت ہر و اشتہای بستہ ایم ہر
 جنت در بستہ را ہر خود مسلم کرد ایم ہر محمد یوسف سے دعوی گری مسلم بود ہر تو اگر ہر غوطہ در نظر ہر
 اشکی نہی در باران ہر والہ ہر وی و تعریف ہر ت سے ای دانشند ہر توح مسلم ہر پیمبری بلا و عالم
 زمانی یزدی سے نوح را معجزہ آنوقت مسلم دارند ہر کہ در دیا محبت کبران می آید ہر الہی فی سے

عالمی از کجی گشتی اگر انصافست باید این کار اجل بر تو مسلم دارد و سمار بالکسر معج و بالفظ زون برکتین
 مستعمل انوری سه سمار سه ملک بر کشیدیم و جایگزین دوم با سیمادیم و در بعض نسخ است بر کشاوم
 سمار کردن خانه را دیران کردن و اینجا آورده مقرر است عالی و مفرح القلوب آورده اما یک سمار چنان
 محکم نشسته بود که اگر خانرا سمار میکرد بر نمی آمد ساطع کشمیری سے انکه باز در بازوی اسلام به خانه کفرانکه
 سمار به سمار و از سمار و در ضمن سخت بستن و کمال احتیاط تمام بستن محمد سعید اشرف سے تا گرفتار
 خصم نیت طرز نعل و دوخته زر را بدست خویش از سمار کل به مسند با نش بزرگ و بالفظ زون و بناون
 مستعمل عربی سے بنا و چشم تو به بینگاه بهشت و اگر بزرگترین دشت بوستان نرس به
 مسند طراز مسند آرای و مسند نشین مسند نگاه بر کدام معروف شفع اثر سے که در گاره شده از
 لطف ازل در شیراز به مسند آرای وزارت فلک ل و سخا و حکیم سے مسند نشین نیرم جهان بی تکلفیت
 سکا که نشد که صدر کدام استان کجاست به مسواک بالفظ ترا بشیدن و بر سر کردن سطل ماقرا کجاشی
 سے زاهد شده و در پرده بندار و در کجای به مسواک زده بر سر دستار و در کجای به عا قاسم مشهده ی
 سے بازادی و بان پاک قاسم کی سخن گوید و ز جوب سر و تیراشی اگر مسواک قاسم را کسی بالکسر
 نوی از سخنون معارف نهد و ستان که بدان و در از از رنگ مسند نیمای قبی سے مسی بال بدنان که در اول
 تبسم تو کند کار چشم سرمه کشیده به سیکر محفت ابو سیله کذاب نعمت خان عالی سے زن ترا کرد و خود
 زن به است و تو شجاعی و او سیله است **مع الشین المبعوث** رالمه کنایه از مردم مکره و خیر
 و ترجمه ان نکست ناست چه کسی که بجا و ظلال رسد مشهور افاق کرد مردم بسوسے او اشارت کنسند
 بانگشها که در بصره مشابره ماه جزیرے و اون جلوسے سے قبا و قدر نو چهره در آنگه کزو
 مشابره یعنی خورد و بهمن به مشاطه بالفتح و تشدید زن شانه کش و در عوت زن سے که عروس را بیاراید
 دور نهد و ستان و لاله نکاح را گویند و فارسیان تخفیف نیز استعمال نمایند نظیر سے ازین مشاطه
 ستان صدق میطلبند به نوز و خزر ز در سرا چینی است به ملاحظه سے مشاطه زد که زا و طره است
 تاخن به عجب که عقده دل دانشود با سالی به مشام بالفتح و تشدید میم موضع قوت شامه و فارسیان تخفیف
 استعمال نمایند طالب آلی سے من مشام دل پرورد نمید ز دم لیک به بوی تا نیر نسیمه آید ازین دار و با
 مشت باضم گره کردن نجه با خود از مشتن یعنی مالیدن و مشتین و بجا از چیز سے بقدر انکه در کثرت کج و جامع
 انکه چیز کم چون مشت خیال دشت کنا سکار دشت استخوان دشت نور دشت شفق دشت دانع
 دین نعلک اخاف هم آمده حضرت شیخ سے ثمنی دشت استخوانی تو شده راه قبا دارم به یک زبان آرد با خود
 زا دره آید دارم به اما بمنی مقدار در جزای خشک خود شایع است و کابیر و دیارات و سیارات و صحرای
 نیز استعمال نمایند اسیر سے زنده ام از خود یاد لاله رخساری اسیر به درستان مشت کباب بز چین مازیند
 دانش سے چمن مسوده شدی و به دشت خوبالی به برود بزرگ کل افشان که نشد نک است به بعد از رفتی

باز در مشتین و کردن مستعمل
 در آن و مشتین و کردن مستعمل
 در آن و مشتین و کردن مستعمل